

تحلیل معناشناختی استعاره مفهومی «دل» در غزلیات شمس براساس نظریه لیکاف و جانسون

لیلا باقری^۱، پرستو یمنی^۲، اشرف چگینی^۳

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ورامین - پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین، ایران

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ورامین - پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: pa.yamin@iau.ac.ir

چکیده

نظریه استعاره مفهومی در زبان‌شناسی شناختی، با تأکید بر دیدگاه جرج لیکاف و مارک جانسون، نشان می‌دهد که مفاهیم انتزاعی از رهگذر تجربه‌های عینی، حسی و زیسته سامان می‌یابند و زبان بازتابی از این فرایندهای شناختی است. در این چارچوب، شعر فارسی ظرفیتی ممتاز برای آشکارسازی سازوکارهای ذهنی و عاطفی انسان فراهم می‌آورد. پژوهش حاضر با تمرکز بر غزلیات شمس تبریزی، به بررسی استعاره‌های مفهومی «دل» می‌پردازد و می‌کوشد چگونگی عینیت‌یافتن تجربه‌های درونی و مفاهیم انتزاعی را در زبان شاعرانه به‌روشنی تبیین کند. در این مسیر، بازنمایی‌های استعاره‌ای «دل» به‌منزله سازوکاری برای سازمان‌دهی ادراک، احساس و تجربه انسانی در متن شعر واکاوی می‌شود. روش پژوهش ترکیبی از رویکرد کمی و کیفی است. در بخش کمی، ابیات مرتبط با مفهوم «دل» استخراج و طبقه‌بندی شدند و در بخش کیفی، نمونه‌های شاخص با رویکرد توصیفی تحلیلی بررسی گردیدند تا الگوهای شکل‌گیری نگاهت‌های مفهومی آشکار شود. یافته‌ها نشان می‌دهد که مفهوم «دل» در غزلیات شمس ساختاری پویا و چندلایه دارد و استعاره‌ها در سه گروه ساختاری، جهتی و هستی‌شناختی سامان می‌یابند. دستاورد پژوهش بیانگر آن است که استعاره‌های مفهومی، نقشی بنیادین در شکل‌دهی معنا و انتقال تجربه‌های زیسته در شعر شمس دارند و افقی روشن برای فهم ژرف‌تر از جهان ذهنی شاعر فراهم می‌کنند.

کلیدواژه‌گان: غزلیات شمس، استعاره مفهومی، مفهوم دل، لیکاف و جانسون



شیوه استناددهی: باقری، لیلا، یمنی، پرستو، و چگینی، اشرف. (۱۴۰۵). تحلیل معناشناختی استعاره مفهومی «دل» در غزلیات شمس براساس نظریه لیکاف و جانسون. گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۴(۱)، ۳۰-۱.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۸ دی ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۷ اسفند ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۱۶ اسفند ۱۴۰۴

تاریخ چاپ: ۲۰ فروردین ۱۴۰۵

The Treasury of Persian Language and Literature

Cognitive Semantic Analysis of the Conceptual Metaphor "Heart" in Shams Tabrizi's Ghazals Based on Lakoff and Johnson's Theory

Leila Bagheri¹, Parasto Yamini^{2*}, Asharaf Chegini²

1. Ph.D. Student, Department of Persian Language and Literature, VaP.C., Islamic Azad University, Varamin, Iran

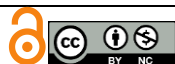
2. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, VaP.C., Islamic Azad, Varamin, Iran

*Corresponding Author's Email: pa.yamin@iau.ac.ir

Abstract

The conceptual metaphor theory in cognitive linguistics, emphasizing the perspectives of George Lakoff and Mark Johnson (Lakoff & Johnson, 1980), demonstrates that abstract concepts are structured through the lens of concrete, sensory, and embodied experiences, with language serving as a reflection of these cognitive processes. Within this framework, Persian poetry offers exceptional potential for revealing the mental and emotional mechanisms of humans. This study focuses on Shams Tabrizi's ghazals to examine the conceptual metaphors of "heart" and endeavors to clarify how internal experiences and abstract concepts become concretized in poetic language. In this context, the metaphorical representations of "heart" as a mechanism for organizing human perception, emotion, and experience within the poetic text are analyzed. The research methodology employs a mixed approach combining quantitative and qualitative methods. In the quantitative phase, verses related to the concept of "heart" were extracted and categorized, while in the qualitative phase, key examples were analyzed using a descriptive-analytical approach to uncover patterns of conceptual mapping formation. The findings indicate that the concept of "heart" in Shams Tabrizi's ghazals possesses a dynamic and multi-layered structure, with metaphors organized into three categories: structural, directional, and ontological. The research contribution underscores that conceptual metaphors play a fundamental role in meaning construction and the transmission of embodied experiences in Shams Tabrizi's poetry, providing a clear perspective for a deeper understanding of the poet's mental world.

Keywords: *Shams Tabrizi's ghazals, conceptual metaphor, concept of "heart," Lakoff and Johnson*



How to cite: Bagheri, L., Yamini, P., & Chegini, A. (2026). Cognitive Semantic Analysis of the Conceptual Metaphor "Heart" in Shams Tabrizi's Ghazals Based on Lakoff and Johnson's Theory. *The Treasury of Persian Language and Literature*, 4(1), 1-30.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 29 December 2025

Revise Date: 26 February 2026

Accept Date: 07 March 2026

Publish Date: 09 April 2026

تبیین کند و تصویری روشن از ساختار معنایی و ادراکی شعر شاعر ارائه دهد.

آغازگاه نگرش نوین به استعاره در زبان‌شناسی شناختی را می‌توان در نظریه لیکاف و جانسون جست‌وجو کرد؛ دیدگاهی که استعاره را مکانیزمی بنیادین برای درک مفاهیم انتزاعی از رهگذر تجربه‌های محسوس و عینی می‌داند. ذهن انسان به‌واسطه این سازوکار، توانمند می‌شود تا پدیده‌های پیچیده را در قالب استعاره‌های مفهومی و گونه‌های متنوع آن سامان دهد و بازنمایی کند. در غزلیات شمس، مفهوم «دل» به گونه‌ای چندلایه، پویا و قابل درک برای مخاطب متجلی می‌شود. این بازنمایی‌ها همزمان ابعاد شناختی، حسی و عاطفی تجربه‌های انسانی را به نمایش می‌گذارند و امکان انتقال جهان‌بینی و نگرش شاعرانه را به مخاطب فراهم می‌آورند.

مسئله محوری پژوهش حاضر، واکاوی و تحلیل استعاره‌های مفهومی و انواع آن در بازنمایی مفهوم «دل» در غزلیات شمس است و کاوش در سازوکارهایی که مولانا از طریق آن‌ها مفاهیم انتزاعی را به تجربه‌ای ادراکی، عاطفی و هنری بدل می‌کند. این مطالعه می‌کوشد نشان دهد که چگونه شبکه‌ای هماهنگ از استعاره‌های مفهومی، ساختار ذهنی و معنایی شاعر را شکل می‌دهد و فرآیند خلق معنا و تصویرسازی در شعر او را به مخاطب منتقل می‌سازد.

اهمیت و ضرورت این پژوهش در آن است که بررسی استعاره‌های مفهومی و انواع آن، به‌ویژه در بازنمایی مفهوم «دل» در غزلیات شمس، امکان درک دقیق‌تر شیوه‌های تصویرسازی و مفهوم‌پردازی شاعرانه را فراهم می‌آورد. این مطالعه نشان می‌دهد که مفاهیم انتزاعی از رهگذر تجربه‌های عینی و ملموس در ذهن و زبان شاعر صورت‌بندی می‌شوند و همزمان پیوندها و هم‌افزایی میان انواع مختلف استعاره‌های مفهومی را در فرآیند معناآفرینی آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، تحلیل این استعاره‌ها به شناسایی

استعاره مفهومی سازوکاری بنیادین در زبان و اندیشه است که امکان درک مفاهیم انتزاعی را از مسیر تجربه‌های عینی، حسی و شناختی فراهم می‌آورد. نظریه زبان‌شناسی شناختی نشان می‌دهد که ذهن انسان برای فهم پدیده‌های پیچیده، آن‌ها را در قالب استعاره‌های متنوع بازنمایی می‌کند و بدین ترتیب مفاهیم انتزاعی را ملموس و قابل درک می‌سازد. در غزلیات شمس، مفهوم «دل» نیز با همین سازوکار بازنمایی می‌شود و از طریق استعاره‌های مفهومی و انواع آن، ابعاد عاطفی، شناختی و حسی آن آشکار می‌گردد. این بازنمایی‌ها تجربه‌های زیسته، احساسات و جهان‌بینی شاعرانه را منتقل می‌کنند و نشان می‌دهند که چگونه مولانا با ترکیب مفاهیم انتزاعی و تجربه‌های عینی، جهان شاعرانه خود را به مخاطب عرضه می‌کند. استعاره‌های مفهومی «دل» در غزلیات شمس، ابزار شناختی و معنایی فراهم می‌آورند که شاعر را قادر می‌سازد تا حالات درونی و پیچیدگی‌های عاطفی ذهنی و روانی انسان را به شکلی قابل تجربه برای مخاطب بیان کند. این استعاره‌ها، ضمن فراهم کردن امکان عینیت‌بخشی به مفاهیم انتزاعی، شبکه‌ای هماهنگ از روابط شناختی، حسی و عاطفی میان پدیده‌های ادراکی و جهان ذهنی شاعر شکل می‌دهند و بدین ترتیب فرآیند معناآفرینی و تصویرسازی در شعر مولانا را ممکن می‌سازند.

اهمیت این پژوهش در تحلیل نظام‌مند استعاره‌های مفهومی و انواع آن نهفته است، زیرا بازنمایی‌های استعاری «دل» را در غزلیات شمس به شکلی جامع و دقیق روشن می‌کند و نشان می‌دهد چگونه شاعر با بهره‌گیری از ترکیب تجربه‌های عینی و مفاهیم انتزاعی، ابعاد مختلف زبان، معنا و احساس را در شعر بازمی‌تاباند. پژوهش حاضر می‌کوشد با تمرکز بر شناسایی این بازنمایی‌ها، شیوه‌های شناختی، حسی و عاطفی شکل‌دهنده غزلیات شمس و سازوکارهای ذهنی مولانا در پردازش مفهوم «دل» را به‌طور دقیق

مقاله «تحلیل شناختی استعاره‌های دل در مرصادالعباد» (۱۳۹۹) اثر مزگان میرحسینی و ابراهیم کنعانی نشان می‌دهد که تلقی نجم رازی از دل بر سه استعاره اصلی «دل ماده است»، «دل مکان است» و «دل انسان است» استوار است و برجستگی قلمرو مکان بازتاب دیدگاه مذهبی، عرفان شهودی و تلفیق عشق و عبادت در اندیشه اوست.

بررسی استعاره مفهومی «نور» در دیوان شمس (۱۳۸۹) اثر مینا بهنام، با بهره‌گیری از نظریه شناختی استعاره، کارکردهای استعاره «نور» و خوشه‌های تصویری مرتبط با آن چون خورشید، شمع و چراغ را در غزل‌های مولوی تحلیل می‌کند. نتایج نشان می‌دهد که «نور» بر پایه‌ی انگاره‌های «معرفت مقوله‌ای بصری است» و «جهان غیب نور است» در ژرف‌ساخت اثر حضور دارد و مولوی آن را برای مفاهیمی چون خدا، انسان کامل، هدایت، وجود، فنا و بقا به‌کار می‌گیرد.

استعاره مفهومی «شادی» در دیوان شمس (۱۳۹۷) اثر عباس محمدیان و مجید فرحانی‌زاده، با تکیه بر نظریه استعاره‌های مفهومی، بازنمایی شناختی شادی را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که مولوی برای عینیت‌بخشی به این مفهوم انتزاعی از حوزه‌هایی چون اشیا، جانور، خوراک، گیاه و بازار بهره گرفته است. در نتیجه شادی در نظام فکری مولوی مفهومی حسی و ادراکی است که در قالب امری دیدنی، لمس‌کردنی، چشیدنی و شنیدنی تصویر می‌شود.

تحلیل استعاره مفهومی زمان در دیوان شمس تبریزی (۱۳۹۹) اثر یوسف محمدنژاد عالی‌زمینی نشان می‌دهد که مولوی زمان را با انگاره‌های «شئی متحرک»، «شئی ثابت»، «مکان محصور و فضا»، «گنج‌اندوخته» و «انسان» مفهوم‌سازی کرده است و تحلیل آن بر مبنای نظریه استعاره‌های مفهومی لیکاف و جانسون انجام شده است. با وجود پژوهش‌های ارزشمند و رهیافت‌های متنوع در حوزه استعاره مفهومی، تاکنون کاوشی مستقل و نظام‌مند که به‌طور

سازوکارهای شناختی و عاطفی حاکم بر شعر مولانا کمک می‌کند و نشان می‌دهد که بازنمایی‌های استعاره‌ای چگونه امکان انتقال عواطف، تجربه‌های زیسته و جهان‌بینی شاعر را به مخاطب فراهم می‌آورند.

روش پژوهش

این پژوهش ماهیتی کیفی و تحلیلی دارد و بر پایه‌ی رویکرد زبان‌شناسی شناختی سامان یافته است. پیکره پژوهش شامل ۲۵۰ غزل از غزلیات شمس است که به‌صورت هدفمند بررسی شده‌اند. حضور واژه «دل» معیار نخست‌گزينش ابیات قرار گرفت و سپس با تمرکز بر ظرفیت‌های معنایی، استعاره‌ای و ساختاری این واژه، ۸۵ بیت برای تحلیل نهایی انتخاب شد. در بخش کمی، ابیات مرتبط با مفهوم «دل» استخراج و طبقه‌بندی گردید و در بخش کیفی، نمونه‌های شاخص با روش توصیفی تحلیلی بررسی شد تا شیوه‌های شکل‌گیری استعاره‌های مفهومی و گونه‌های آن تبیین شود. این پژوهش بر این مبنا استوار است که استعاره‌های مفهومی، از رهگذر عینیت‌بخشی به مفاهیم انتزاعی، امکان فهم سازوکارهای ذهنی و نظام معنایی مولانا را فراهم می‌آورند. تحلیل داده‌ها با تکیه بر اصول زبان‌شناسی شناختی، فرایند بازنمایی و سازمان‌دهی ذهنی مفهوم «دل» در غزلیات شمس را روشن می‌سازد.

پیشینه پژوهش

پژوهش‌های متعددی در حوزه استعاره مفهومی «دل» انجام شده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: پژوهش «کارکرد استعاره‌های شناختی مفهوم دل در دیدگاه سنایی» (۱۴۰۰) نشان می‌دهد که پربسامدترین استعاره، دل هستی‌شناختی و برجسته‌ترین آن شیء‌انگاری است، که بازتاب تجربه‌های اولیه و ناخودآگاه جمعی در فهم دل به‌شمار می‌آید. این استعاره‌ها در القای مفاهیم عاطفی، تبیین مفاهیم اخلاقی، نمایاندن جایگاه تجلی حق، تقویت اندیشه‌ورزی و انتقال حس رازداری نقش مؤثری دارند.

تجربه‌محور انسان است و استعاره یکی از بنیادی‌ترین ابزارهای این نظام شناختی محسوب می‌شود.

معناشناسی شناختی

معنی‌شناسی شناختی بخشی از زبان‌شناسی شناختی است و بر رابطه میان زبان، ذهن و تجربه انسانی تمرکز دارد. در علوم شناختی، «چگونگی دریافت داده‌ها از جهان و پردازش آن توسط ذهن انسان مورد توجه است و شناخت، ارزیابی و نظم‌دهی این داده‌ها اساس تحلیل شناختی قرار می‌گیرد» (7). مطالعه معنا در این رویکرد اهمیت ویژه‌ای دارد؛ اصطلاح «معناشناسی» نخستین بار توسط لیکاف مطرح شد و نگرشی را معرفی کرد «که بر این اساس، دانش زبانی مستقل از شناخت و اندیشیدن نیست» (1).

از منظر معنی‌شناسی شناختی، زبان بخشی از توانایی‌های شناختی انسان است و تنها می‌تواند جهان را آن‌گونه که انسان‌ها تصور می‌کنند توضیح دهد. «در معنی‌شناسی شناختی، بخش مهمی از دانش زبانی ما، همان شناخت و اندیشه است و اصولاً زبان زیرمجموعه توانایی‌ها و استعدادهاى شناختی انسان طبقه‌بندی می‌شود؛ استعدادهایی که آدمی با تکیه بر آنها امکان آموزش و یادگیری و قدرت تحلیل و استدلال می‌یابد» (8). به همین دلیل، استعاره نقش اساسی در این رویکرد دارد و «استعاره‌ها، فرایندی شناختی و مربوط به اندیشه و تفکر به حساب می‌آیند. استعاره نیز از جمله مفاهیمی است که به‌مثابه مشخصه جدایی‌ناپذیر زبان انسان در این رویکرد مورد بررسی قرار می‌گیرد» (9). لیکاف و جانسون معتقدند که «با استفاده از استعاره‌ها، نه تنها می‌توان در مورد پدیده‌هایی سخن گفت، بلکه به کمک آن می‌توان در مورد آنها اندیشید» (3).

در نظریه معنی‌شناسی شناختی، سازوکارهای مختلفی معرفی شده‌اند، از جمله «استعاره‌های مفهومی، مجازهای مفهومی، استعاره‌های تصویری و طرح‌واره‌های تصویری» (3). در این مقاله

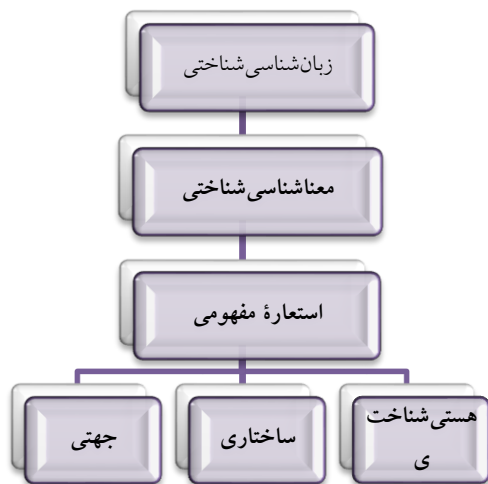
ویژه بر استعاره‌های هستی‌شناختی مفهوم «دل» در غزلیات شمس متمرکز باشد، صورت‌نپذیرفته است. پژوهش حاضر با قصد جبران این خلأ علمی، در پی آن است که با رویکردی روشمند و نگاهی ژرف‌کاوانه، تصویری روشن، منقح و جامع از چگونگی بازنمایی هستی‌شناختی «دل» در زبان شاعرانه شمس عرضه کند.

مبانی نظری پژوهش

زبان‌شناسی شناختی

در رویکرد سنتی، زبان ابزاری برای بیان اندیشه تلقی می‌شود، در حالی که در دیدگاه‌های مدرن، زبان در متن فرایند اندیشیدن قرار می‌گیرد و در شکل‌گیری معنا نقشی بنیادین ایفا می‌کند. بر این اساس، زبان نظامی ساختارمند است که افزون بر کارکرد ارتباطی، تجربه‌های ذهنی انسان را سامان می‌دهد. این تغییر نگرش، زمینه‌ساز شکل‌گیری زبان‌شناسی شناختی شد؛ رویکردی که «به بررسی رابطه میان زبان انسان، ذهن او و تجارب اجتماعی و فیزیکی او می‌پردازد» (1). در چارچوب زبان‌شناسی شناختی، معنا در کانون تحلیل قرار می‌گیرد و صورت زبانی در پیوند با آن تفسیر می‌شود. از همین منظر، استعاره جایگاهی تازه می‌یابد؛ چنان‌که «مطالعات زبان‌شناسی شناختی در چند دهه اخیر، ماهیتی تازه برای استعاره مطرح کرده است که بر پایه آن، استعاره صرفاً آرایه‌ای ادبی یا یکی از صور کلام محسوب نمی‌شود، بلکه فرایندی فعال در نظام شناختی بشر به‌شمار می‌آید» (2). بر این پایه، استعاره سازوکاری اساسی در مفهوم‌سازی مفاهیم انتزاعی و درک تجربه انسانی به‌شمار می‌رود.

زبان‌شناسی شناختی زبان را تابع نظام عام شناخت انسان می‌داند و آن را «به‌عنوان وسیله‌ای برای کشف ساختار نظام شناختی انسان» تلقی می‌کند (3). در همین راستا، معنی‌شناسی شناختی بر آن است که «اساس معنی‌شناسی زبانی خود زبان است که با مطالعه معنی به چگونگی عملکرد ذهن انسان در درک معنی از طریق زبان دست می‌یابد» (4-6). از این دیدگاه، زبان آینه‌ای از فرایندهای ذهنی و



شکل ۱. نگرش شناختی استعاره‌ها

الف) استعاره‌های ساختاری

«در استعاره‌های ساختاری، یک مفهوم در قالب مفهومی دیگر سامان می‌یابد. بیشتر استعاره‌های گزارشی از این نوع هستند؛ برای نمونه، استعاره «وقت طلاست» ارزش زمان را از طریق تجربه و درک ارزش طلا مفهوم‌سازی می‌کند» (4, 5). این نمونه گواه روشنی بر نقش بنیادی استعاره‌ها در سازمان‌دهی و فهم مفاهیم انتزاعی است.

ب) استعاره‌های جهتی

نوعی استعاره مفهومی است که در آن نظام کاملی از مفاهیم با توجه به یک نظام کامل دیگر سازماندهی می‌شوند. این نوع استعاره باجهت‌های مکانی مانند عقب - جلو، بالا - پایین، عمیق - سطحی، بیرون - درون و... پیوند دارند و در نتیجه ویژگی‌های جسمانی و نوع عملکرد کالبد و جسم ما در محیط فیزیکی معنا می‌شوند (13, 14).

ج) استعاره‌های هستی‌شناختی

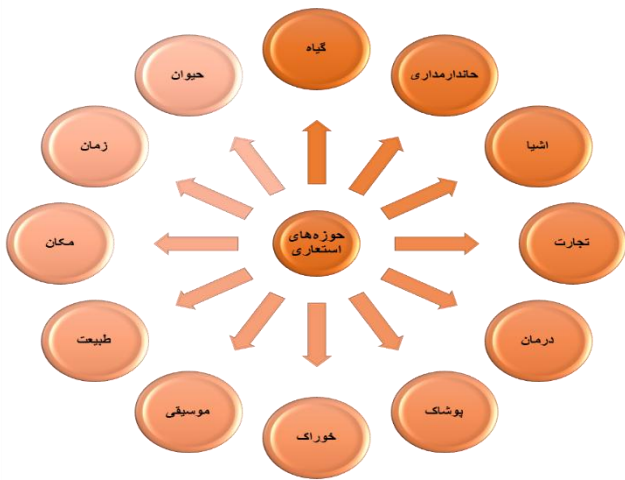
استعاره‌های هستی‌شناختی مفاهیم انتزاعی را همچون موجوداتی عینی و قابل لمس بازنمایی می‌کنند و به آن‌ها نوعی تجسم و موجودیت می‌بخشند؛ به گونه‌ای که انسان تجربه‌های ذهنی را بر پایه ادراک خود از اشیا و پدیده‌های مادی فهم و سازمان‌دهی می‌کند. «بدن آدمی از اولین ساحت‌های وجودی او است که به آن

تمرکز بر شاخه استعاره مفهومی است، چرا که نقش بنیادین در بازنمایی مفاهیم انتزاعی و فهم فرایندهای شناختی انسان دارد.

تفاوت بنیادین استعاره در دیدگاه کلاسیک و نوین

استعاره در طول تاریخ از دو نگرش بنیادین برخوردار بوده است: دیدگاه کلاسیک (ستتی) و دیدگاه نوین (شناختی). در سنت زبان‌شناسی و بلاغت کلاسیک، به‌ویژه تحت تأثیر ارسطو و شارحانش، استعاره صرفاً آرایه‌ای زبانی به‌شمار می‌رفت؛ «جایگزینی است برای یک واژه دیگر؛ یعنی یک واژه غیرمعمول به جای واژه رایج به‌کار می‌رود تا جمله زیباتر یا بلیغ‌تر شود» و در سطح جمله باقی می‌ماند.

در ادبیات معاصر، به‌ویژه در چارچوب نظریه استعاره مفهومی لیکاف و جانسون، استعاره از شکل صرفاً زبانی فراتر رفته و به ساختاری شناختی تبدیل شده است. استعاره‌های مفهومی «یکی از اساسی‌ترین اجزای زبان و اندیشه‌ورزی آدمی است؛ چراکه استعاره در زندگی روزمره ما نه تنها در زبان، بلکه در اندیشه و عمل ما نیز نفوذ دارد» (10-12). به بیان دیگر، «استعاره دیگر به زبان ادب محدود نمی‌شد؛ بلکه لازمه زبان و اندیشه برای بیان جهان خارج به‌شمار می‌آمد» (8). استعاره مفهومی در زبان‌شناسی شناختی بر پایه نگاشت میان حوزه‌های مفهومی شکل گرفته و «کانون استعاره در مفهوم است نه در کلمات» (10). این رویکرد نشان می‌دهد که استعاره، ابزار بیان و همزمان سازنده ادراک و فرآیندهای فکری انسان است و با فرهنگ هر جامعه پیوند دارد؛ برای نمونه، مرگ در یک فرهنگ سفر روحانی و در فرهنگی دیگر پایان زندگی معنا می‌یابد. استعاره‌های مفهومی بر اساس نوع نگرش شناختی آن‌ها به سه گروه اصلی جهتی، ساختاری و هستی‌شناختی تقسیم شده‌اند.



شکل ۲. حوزه‌های مفهومی استعاره‌ای «دل»

حوزه مفهومی جاندارمداری

این حوزه «آشکارترین نوع استعاره هستی‌شناختی است که در آن پدیده‌های فیزیکی همچون انسان به تصویر کشیده می‌شوند؛ به گونه‌ای که گویی مفهوم انتزاعی، موجودی زنده است و توانایی اثرگذاری دارد (4, 5). این نوع استعاره ادراک مفاهیم انتزاعی را قابل لمس و زنده می‌سازد و به فهم بهتر رابطه میان ذهن و جهان پیرامون کمک می‌کند.

دل، انسان است

دلا جدا شو از این پرده‌های گوناگون

هلا که تا نکند مر تو را جدا پرده

(همان: ۲۴۱۶)

در این استعاره، «دل» به موجودی انسان‌گونه و فعال بازنمایی می‌شود که توانایی درک، حرکت و واکنش درونی دارد و در مواجهه با پرده‌های گوناگون- که نماد موانع، حجاب‌ها و لایه‌های متعدد روانی و عاطفی هستند- قرار می‌گیرد. فراخوان شاعر به دل با عبارت «هلا» نشانگر دعوتی برای آگاهی و کنش فعال دل است و هشدار «تا نکند مر تو را جدا پرده» تأکید دارد که دل تنها از طریق عبور و تعامل با این پرده‌ها می‌تواند به خلوص، روشنایی و آشکارگی دست یابد. از دیدگاه جاندارمداری، دل فاعلی پویا و زنده است که در فضای درونی خود با چالش‌ها مواجه می‌شود و تجربه عشق و آگاهی را فعالانه دنبال می‌کند.

آگاهی و اشعار می‌یابد. تجربه‌هایی که ما از اشیا و به ویژه بدن خود داریم، بنیان ساخت استعاره‌های هستی‌شناسی را مهیا می‌کنند» (14).

بحث و بررسی

مفهوم «دل»

دل، یا قلب، عضوی است گوشتی که در جوف سینه قرار دارد و «آلت اصلی و مبدأ دوران خون است» (15). در زبان روزمره نیز دل گاه به معنای «معهده» به کار می‌رود. اما در متون دینی، عرفانی و ادبی، این واژه جایگاهی فرا جسمانی و مفهومی بنیادین یافته است؛ به گونه‌ای که در قرآن کریم، احادیث، روایات اسلامی، متون عرفانی و اشعار عارفانه و عاشقانه، دل همواره در کانون معناپردازی‌های احساسی، معرفتی و شهودی قرار گرفته است. در همین راستا، عزالدین محمود کاشانی در مصباح‌الهدایه می‌نویسد: «دل را صورتی است حقیقی ... صورت او آن مضغه صنوبری است که در جانب ایسر از بدن ودیعت است و حقیقت او آن لطیفه ربانی» (11). این دوگانگی در ماهیت دل، آن را هم عضوی جسمانی و هم جوهری الهی معرفی می‌کند. به همین صورت، سجادی نیز می‌نویسد: «دل خلوت‌خانه محبت خداست» (6) و بدین‌گونه دل را مکان تجلی عشق الهی در باطن انسان می‌داند. سید شریف جرجانی در تعریف خود از دل می‌نویسد: «قلب لطیفه‌ای است ربانی که حقیقت انسان است» (16).

بخش هستی‌شناختی مفهوم «دل» و حوزه‌های آن در غزلیات شمس

دل در این ابیات همچون انسانی زنده و آگاه تصویر شده است؛ موجودی که می‌بیند، می‌فهمد، واکنش نشان می‌دهد و با جهان تعامل دارد و از حالت انتزاعی به موجودی پویا و قابل هم‌ذات‌پنداری تبدیل می‌شود.

دلا جدا شو از این پرده‌های گوناگون
هلا که تا نکند مر تو را جدا پرده
(همان: ۲۴۱۴)

چشم دل داند چه دید از کحل او
نور و رحمت تا به هفتم آسمان
(همان: ۲۰۰۹)

تو آب روشنی تو در این آب گل مکن
دل را مپوش پرده دل را تو دل مکن
(همان: ۲۰۴۷)

که تا چون است احوال دل من
که از وی در فغان دیدم جهانی
(همان: ۲۲۷۱)

پاکان به گرد در به تماشا نشسته‌اند
دل را و خویش را ز عزیزان خجل مکن
(همان: ۲۰۴۷)

دل نعره می‌زند که بکش خویش را ز عشق
ور جمله جان نگریدی دل را بحل مکن
(همان: ۲۰۴۷)

تن برود به پیش دل کاین همه را چه می‌کنی
گوید دل که از مهی کز نظرت نمان بود
(همان: ۵۵۷)

دل، مسئول است

ای دل ز شاه حوران یا قبله صبوران
کن شکر با شکوران تو فتنه را مشوران
(همان: ۲۰۳۶)

در این بیت «دل» در چارچوب استعاره‌ی دل، انسان کنشگر و مسئول مفهوم‌سازی می‌شود. شاعر «دل» را همچون موجودی آگاه و تصمیم‌گیرنده مخاطب قرار می‌دهد؛ موجودی که می‌تواند راه درست را برگزیند و از خطا فاصله بگیرد. افعالی که به دل نسبت داده شده است، مانند «کن شکر» و «مشوران»، بر اراده، اختیار و توان جهت‌گیری اخلاقی دلالت دارند و نشان می‌دهند که دل از حوزه جاندارمداری برخوردار است و همچون انسانی سالک و مختار نقش‌آفرینی می‌کند. تصاویر «شاه حوران» و «قبله صبوران» منظومه‌ای معنایی می‌سازند که در آن «دل» رو به سوی معشوق دارد و مقصد خود را براساس جاذبه عشق و زیبایی تعیین می‌کند.

دل، عاشق / حریص است

آن دل پرخواره ز عشق شراب
هفت قدح از دگران برفزود
(همان: ۱۰۰۶)

در باور مولانا، دل به صورت موجودی زنده و انسان‌گونه بازنمایی شده است که با میل و حرص فراوان، عشق را تجربه می‌کند و واژه «پرخواره» نشانه سیری‌ناپذیری، اشتیاق و شدت طلبی دل است. فعل «برفزود» فعالیت و پیشروی دل در مسیر عشق را آشکار می‌سازد و معنای روان بیت نشان می‌دهد که دل عاشق همواره در طلب و نوشیدن عشق فعال است و از دیگران پیشی می‌گیرد. گزاره شناختی حاصل از این بازنمایی چنین است که دل، عاشق و حریص است و این گزاره نمونه‌ای برجسته از استعاره هستی‌شناختی جاندارپندارانه به‌شمار می‌آید؛ در این استعاره، قلمرو مبدأ موجودی زنده و انسان‌گونه با میل و اشتیاق و قلمرو مقصد «دل» به‌عنوان جایگاه احساس و تجربه عشق است.

دل، طفل است

طفل دل را شیر ده ما را ز گردش وارهان
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را
(همان: ۱۶۲)

(همان: ۲۰۴۷)

در این تصویر، دل شریف است و موجودی پاک، حساس و ارزشمند به نمایش گذاشته می‌شود که نیازمند مراقبت و حفظ حرمت است. شاعر ضرورت حفظ کرامت و شفافیت درونی دل را نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که رفتار نادرست یا آشکار ساختن احساسات می‌تواند ارزش و پاکی دل را تحت تأثیر قرار دهد. قلمرو مبدأ نگاه پاکان و ارزش‌های اجتماعی است و قلمرو مقصد دل موجودی شریف و مراقب محسوب می‌شود که باید پاس داشته شود.

دل، هوشیار است

عذر می‌گویند که یعنی خامش

با تو می‌گویند دل هشیار من

(همان: ۲۰۱۶)

در این بیت، ساختاری استعاری پدید می‌آید که در آن قلمرو مبدأ «آگاهی و هشیاری» به قلمرو مقصد «دل» منتقل می‌شود و دل در جایگاه نیروی فعال، ادراک‌گر و سامان‌دهنده عواطف بازنمایی می‌گردد. ویژگی‌هایی چون فهم، توجه، و قدرت سخن‌گویی - که در اصل مختص ذهن و عقل هستند - به دل نسبت داده می‌شوند و بدین‌گونه «دل» چونان موجودی صاحب شعور و توان هدایت ارتباط انسانی تصویر می‌شود. سکوت شاعر نیز در پرتو همین نگاشت، نوعی انتخاب آگاهانه و حاصل بصیرت دل است؛ دل گفت‌وگوی اصلی را برعهده دارد و شاعر تنها زبان خاموش اوست.

دل، بیقرار / جست‌وجوگر است

ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده

دل رفته ما بی دل چون بی‌دلان دویده

(همان: ۲۳۹۲)

در این بیت، دل دارای دوگانگی ویژه است: هم بی‌قرار و ربوده شده و هم جست‌وجوگر و فعال تصور می‌شود. قلمرو مبدأ، نیروی

در این تصویر استعاری، قلمرو مبدأ «طفل» با همه ویژگی‌های زیستی، عاطفی و نیازمندانه‌اش به قلمرو مقصد «دل» منتقل می‌شود و دل موجودی زنده، حساس و وابسته به پرورش ترسیم می‌گردد. «طفل دل» در دستگاه هستی‌شناختی استعاره همانند موجودی نوپا، لطیف و در حال بالندگی بازنمایی می‌شود که برای آرامش، استواری و نیروبخشی درونی خود نیازمند پناه و مراقبتی فراتر، یعنی معشوق یا نیروی قدسی است. فعل «شیر ده» یکی از برجسته‌ترین مؤلفه‌های جاندارمداری در این بیت است؛ زیرا ویژگی‌ای کاملاً انسانی و زیستی است که به «دل» انتقال می‌یابد و آن را همچون نوزادی نیازمند رسیدگی، تغذیه حیاتی و پیوندی عاطفی با پرورش‌دهنده معرفی می‌کند.

بیت زیر گویای آن است که دل در هیأت «طفل» تصویر شده است.

سو به سو گشتم که تا طفلِ دلم خامش شود

طفل خسپد چون بجناند کسی گهواره را

(همان: ۱۶۲)

دل، مطالبه‌گر است

دل نعره می‌زند که بکش خویش را ز عشق

ور جمله جان نگردي دل را بحل مکن

(همان: ۲۰۴۷)

در این تصویر استعاری، دل موجودی زنده، پرشور و مطالبه‌گر مفهوم‌سازی می‌شود و نیروی درونی و فرمان‌دهنده معرفی می‌گردد. دل از عاشق می‌خواهد که خود را تمام‌قد در تجربه عشق وارد کند و از احتیاط و نیمه‌زیستن فاصله بگیرد تا به آرامش برسد. قلمرو مبدأ موجود زنده فریادزن است که اراده و نیروی سوق‌دهنده دارد و قلمرو مقصد دل است که دارای ندای درونی و قدرت جهت‌دهی به کنش عاشقانه تصویر می‌شود.

دل، شریف است

پاکان به گرد در به تماشا نشستند

دل را و خویش را ز عزیزان خجل مکن

نان بر دکان نهاده و خباز ما ستیر

(همان: ۱۱۲۳)

در چارچوب زبان‌شناسی شناختی و نظریه استعاره‌های مفهومی، «تنور» به‌عنوان قلمرو مبدأ و «دل» به‌عنوان قلمرو مقصد در این ساختار استعاری تعریف می‌شود. تنور، به‌عنوان ظرفی مادی و ملموس، ویژگی‌هایی چون تولید حرارت، گرما و انرژی را داراست که از طریق تجربه‌های حسی برای انسان قابل درک است. این ویژگی‌ها به‌مثابه مفاهیم مبدأ، به «دل» که مفهومی انتزاعی و درونی است، انتقال می‌یابد.

دل، حلقه است

بر گرد تن دل حلقه شد تن با دلم همخرقه شد

وین هر دو در تو غرقه شد ای تو ولی انعام دل

(همان: ۱۳۳۳)

در این بیت، دل در دو صورت استعاری «حلقه» و «خرقه» بازنمایی شده است. «حلقه» در قلمرو مبدأ واجد ویژگی‌هایی چون پیوستگی، دربرگیرندگی و اتصال است و این ویژگی‌ها به قلمرو مقصد یعنی دل منتقل می‌شود؛ از این رو دل به کانون پیوند تن و تجربه درونی بدل می‌گردد و یگانگی ساحت جسمانی و عاطفی را بازمی‌تاباند. در تصویر دوم، «خرقه» نماد آمادگی، پذیرش و تعهد در مسیر سلوک است و این مؤلفه‌ها به دل انتقال می‌یابد؛ بدین‌سان دل به ظرف پذیرش تحول درونی و تجربه معنوی صورت‌بندی می‌شود. هم‌نشینی این دو استعاره، دل را در شبکه‌ای از اتصال، تمرکز و آمادگی وجودی مفهوم‌سازی می‌کند و جایگاه محوری آن را در سازمان‌دهی تجربه عاشقانه نشان می‌دهد.

دل، شمع است

ای رخ شاهانه‌ات آورده جان پروانه‌ای

صد هزاران شمع دل اندر لگن پا کوفت

(همان: ۲۳۶۷)

جاذب و رباینده عشق (کهربا) و قلمرو مقصد، دل است. عشق در هیئت کهربا، دل را از آرامش ربوده و آن را به حالت آشفتگی و بی‌قراری کشانده است. این دل ربوده‌شده، تحت تأثیر نیروی عشق قرار گرفته و توان ایستادگی ندارد. هم‌زمان، دل دیگری که در پی «دل» ربوده‌شده می‌دود، کنشگری فعال و جست‌وجوگر را نمایان می‌سازد. تکرار واژه «دل» در مصراع دوم این کشش دوگانه را برجسته کرده و تجربه عاشقانه را هم به صورت زیسته و جسمانی و هم به صورت پویا و فعال بازنمایی می‌کند.

دل، پریشان است

در گمان افتد دلم زین واقعه

این دل ترسان بدپندار من

(همان: ۲۰۱۶)

در این نمونه، قلمرو مبدأ شامل مقوله «ترس، بدگمانی و اضطراب» است و قلمرو مقصد «دل» به‌عنوان جایگاه تجربه عاطفی را شکل می‌دهد. ویژگی‌های مربوط به حالت روانی هراس‌زده در حوزه انسانی، به دل نسبت داده می‌شود و «دل» به‌صورت موجودی بیمناک، تردیدکننده و گرفتار گمان‌های منفی ظاهر می‌گردد. این نگاهت مفهومی، «دل» را مرکز ادراک مخاطرات و منشأ واکنش‌های احتیاط‌آمیز نشان می‌دهد و به‌واسطه شخصیت‌بخشی «دل» در جایگاه عاملی فعال و تاثیرپذیر از وقایع قرار می‌گیرد.

حوزه مفهومی اشیا

اشیا از مهم‌ترین ابزارهایی هستند که شاعران برای تجسم و عینی‌سازی مفاهیم انتزاعی و ذهنی به‌کار می‌گیرند. این موجودات مادی و قابل مشاهده، به دلیل ویژگی‌های عینی و محسوس خود، همواره در استعاره‌های مفهومی نقش حوزه مبدأ را ایفا می‌کنند و زمینه‌ای فراهم می‌آورند تا معانی پیچیده و انتزاعی به‌صورتی قابل درک و تصویرپذیر منتقل شوند.

دل، تنور است

بی‌آتشی تنور دل و معده‌ها فروخت

روشنایی، هدایت، رفع تاریکی و ایجاد امنیت، زمینه‌ای عینی و محسوس فراهم می‌سازد که بر «دل» افکنده می‌شود. «دل» با جذب این صفات از ساحت انتزاعی فاصله می‌گیرد و به منشأ نور، تشخیص و روشن‌گری بدل می‌شود. واژه‌هایی چون «ضیا» و «شب تاری» بار معنایی تصویر را تقویت می‌کنند و روشنایی در برابر تاریکی تجربه‌ای بصری و حسی فراهم می‌آورد که مفهوم دل را در بستر ادراک ملموس و نورانی برجسته می‌سازد.

از پرتو دل جهان پرگل

زیبا و خوش و مؤدب آمد

(همان: ۷۰۸)

نمونه دوم: حوزه اشیا یکی از قلمروهای کارآمد در صورت‌بندی استعاره‌های مفهومی است و در این بیت، دل با کاربرد همین سازوکار، در قالب چراغ بازنمایی می‌شود. چراغ شیئی روشن‌گر، فعال، هدایت‌بخش و آشکارکننده است و همین ویژگی‌ها آن را به قلمرو مبدأی مناسب برای فهم بخشی به مفهومی انتزاعی چون دل بدل می‌کند. در این دستگاه تصویری، دل در مقام قلمرو مقصد، خصیصه‌های کلیدی چراغ را جذب می‌کند؛ به گونه‌ای که محل عاطفه، سرچشمه نور، بینش و سامان‌دهی تجربه انسانی معرفی می‌شود.

دل، شیشه است

کمترین ساغر بزم خوش او شد کوثر

دل چون شیشه ما هم قدح ایشان باد

(همان: ۷۹۴)

کاربست استعاری «دل» به شیشه در حوزه اشیا یکی از نمونه‌های برجسته محسوس‌سازی مفاهیم انتزاعی در هستی‌شناسی شاعرانه است. در این تصویر، دل در مقام قلمرو مقصد ویژگی‌های شیشه در قلمرو مبدأ را به خود می‌گیرد و مفهومی انتزاعی، همچون حساسیت، لطافت و آسیب‌پذیری عاطفی، به شیئی قابل مشاهده، لمس‌پذیر و واکنش‌پذیر بدل می‌شود. شیشه با بار معنایی چندلایه

در این بیت، دل در قالب شمعی سوخته مفهوم‌سازی می‌شود و ویژگی‌های حساسیت و آسیب‌پذیری آن برجسته می‌گردد. قلمرو مبدأ شمع و سوختن است و قلمرو مقصد دل محسوب می‌شود. دل مانند شمعی که زیر شعله آتش نرم و آسیب‌پذیر می‌شود، تحت تأثیر جذبه معشوق قرار می‌گیرد و شدت شور و هیجان عاشقانه در آن نمایان می‌شود. این نگاشت استعاری، تجربه عشق را از سطح احساسات انتزاعی به سطحی زیسته و ملموس منتقل می‌کند و دل را موجودی شعله‌ور و درگیر رنج عشق نشان می‌دهد. همزمان، دل تحت فشار و کوبش مسیر عشق قرار گرفته و آسیب‌پذیری و شکنندگی آن آشکار می‌شود.

دل، جام است

ای عاشق و معشوق من در غیر عشق آتش بزن

چون نقطه‌ای در جیم تن چون روشنی بر جام دل

(همان: ۱۳۳۳)

در نگاه شاعر، دل همچو جامی مینوی معنا می‌یابد؛ ظرفی که قابلیت پذیرش و انعکاس فروغ عشق را در خود دارد. در مصراع دوم، نگاشت استعاری «دل همچو جام» شکل می‌گیرد؛ قلمرو مبدأ جام است با شاخصه‌هایی چون ظرف بودن، ظرفیت‌پذیری، قابلیت درخشندگی و پرشدن از مایع ارزشمند. این ویژگی‌ها به قلمرو مقصد یعنی «دل» انتقال می‌یابد و آن را کانونی پذیرنده برای حضور و نور معشوق معرفی می‌کند. «روشنی» نمود فروغ عشق است؛ نوری که بر جام دل می‌تابد و آن را سرشار از حیات، جذبه و سرمستی عاشقانه می‌سازد.

دل، چراغ است

بده تو ملکت و مال و دلی به دست آور

که دل ضیا دهدت در لحد شب تاری

(همان: ۳۱۰۶)

در نگاه شاعر، دل در قلمرو مقصد قرار می‌گیرد و چراغ به عنوان قلمرو مبدأ در حوزه اشیا عمل می‌کند. چراغ با ویژگی‌هایی چون

قلمرو مقصد، حالات درونی و تجربه‌های عاطفی دل شاعر است که این خصایص به آن نسبت داده شده‌اند. در این ساختار استعاری، دل به گونه‌ای تجسم یافته که توانایی انعکاس و ثبت معانی درونی و بازنمایی تجربیات روحی را دارد. فراخواندن دل به مثابه لوح، امکان مشاهده و درک حالات انتزاعی عاطفی و معنایی را برای مخاطب فراهم می‌سازد و آن را از سطح مفهوم مجرد فراتر می‌برد.

دل، آهن / آینه است

ای دل چون آهن است بوده چو آینه‌ای

آینه با جان من مونس دیرینه‌ای

(همان: ۳۰۱۲)

شاعر در این تصویر، دل را در قلمرو اشیا مفهوم‌سازی می‌کند و آن را میان دو حالت متقابل آهن و آینه به حرکت درمی‌آورد. قلمرو مبدأ آهن سخت و صیقل نیافته است و قلمرو مقصد دل محسوب می‌شود؛ دلی که در آغاز، تیره، نفوذناپذیر و گرفتار کدورت بوده است. با ورود عشق و پیوند با جان شاعر، این دل همانند آینه‌ای روشن و صیقلی، قابلیت بازتاب حقیقت و جمال را پیدا می‌کند و از وضعیت سرد و بسته، به حالت گشودگی و شفافیت معنوی می‌رسد. آینه در فرهنگ عرفانی، نماد دل پاک، آگاه و پذیرای تجلی است و شاعر با این دگرگونی استعاری، نقش عشق را در تبدیل دل ناپالوده به دل روشن و آگاهی‌بخش برجسته می‌سازد.

دل آینه است چینی با دل چو همنشینی

صد تیغ اگر بینی هم دیده را سپر کن

(همان: ۲۲۳۳)

دل چون آینه خاموش گویاست

به دست بوالعجب آینه داری

(همان: ۲۶۹۸)

دل، سنگ / مروارید است

شامل شکنندگی، شفافیت، روشنایی، ظرافت و ارزشمندی، دل را به ساختاری حساس و درخشان تبدیل می‌کند. شکنندگی، آسیب‌پذیری دل را آشکار می‌سازد؛ شفافیت و روشنایی امکان تجلی درونیات و احساسات را فراهم می‌آورد و ظرافت و ارزشمندی، اهمیت دل و نیاز آن به مراقبت را نشان می‌دهد.

دل، قلم است

دل همچون قلم آمد در انگشتان دلداری

که امشب می‌نویسد زی نویسد باز فردا ری

(همان: ۲۵۲۳)

در این تصویر، دل در مقام قلم جلوه‌گر شده است؛ ابزاری ظریف، آگاه و خلاق که تحت هدایت نیروی برتر، یعنی دلداری، به نوشتن و آفرینش معنا می‌پردازد. در این ساختار استعاری، قلمرو مبدأ در حوزه اشیا قرار دارد و ویژگی‌هایی چون دقت، ظرافت، تأثیرپذیری و توان انتقال احساس از آن به قلمرو مقصد، یعنی «دل» منتقل شده است. «دل» همچون قلمی زنده در دست الهام، عواطف و اندیشه‌ها را به حرکت درمی‌آورد و از طریق نوشتن، جوهر درونی خویش را آشکار می‌سازد.

بیت زیر نشان می‌دهد که دل در هیأت «قلم» بازنمایی شده است.

دل من چون قلم اندر کف توست

ز توست ار شادمان و گر حزینم

(همان: ۱۵۶۳)

دل، لوح است

تو ز لوح دل فروخوان، به تمامی این غزل را

منگر تو در زبانم، که لب و زبان نماند

(همان: ۷۷۰)

چارچوب زبان‌شناسی شناختی، دل در این بیت از طریق استعاره‌ای مستقر در حوزه اشیا بازنمایی شده است. قلمرو مبدأ ویژگی‌های عینی لوح را شامل می‌شود؛ لوح به عنوان نمادی از ثبات، قابلیت ثبت و بازتاب محتوا، و ظرفیت پذیرش و انتقال معنا مطرح است.

دل سنگین چو یابد تاب آن چشم

شود در حال او در خوشبایی

(همان: ۲۶۷۸)

این تصویر، «دل» در قلمرو مقصد و سنگ و مروارید در قلمرو مبدأ قرار دارد. دل همزمان ویژگی‌های صلابت و مقاومت سنگ و لطافت، ارزش و درخشندگی مروارید را داراست. این استعاره «دل» را موجودی نشان می‌دهد که قادر به حفظ خود در برابر فشارها و سختی‌ها است و در عین حال توان بروز زیبایی و ارزش درونی را دارد. «دل» همچون اشیایی گران‌بها و مستحکم، حامل ویژگی‌هایی است که امکان هم‌ذات‌پنداری مخاطب با قدرت، ثبات و لطافت درونی آن را فراهم می‌آورد.

حوزه مفهومی پدیده‌های طبیعی

شاعران با درآمیختن مظاهر طبیعت، همچون آتش، دریا، خورشید، کوه و جنگل، با واژگان، تصاویری زنده، بدیع و نو خلق کرده‌اند که درک عاطفه و تجربه انسانی را تقویت می‌کند و مخاطب را به مشارکت حسی و ذهنی در جهان شعری دعوت می‌نماید.

دل، ابر است

ابر دل ما ز عشق این مه

گه گردد جمع و گاه پاره

(همان: ۲۳۵۲)

در این تصویر شاعر، دل عاشق را در قلمرو طبیعت و در هیئت ابری دگرگون‌پذیر و ناپایدار بازآفرینی می‌کند. قلمرو مبدأ «ابر» و ویژگی‌های طبیعی آن است و قلمرو مقصد «دل» را شکل می‌دهد. دل، همچون ابری که گاهی فشرده و متراکم و زمانی پراکنده و گسیخته می‌شود، موجودی پویا و تأثیرپذیر از نیروی عشق جلوه می‌یابد. گاه تحت تأثیر کشش معشوق، به انسجام و هم‌گرایی می‌رسد و گاه در آشفته‌حالی و پریشانی فرو می‌رود. شاعر با این نگاه استعاری، دگرگونی‌های درونی عاشق را به رخدادهای محسوس طبیعت تبدیل می‌سازد و شدت تلاطم‌های عاطفی را در

قالب حرکت و تغییرپذیری ابر به تصویر می‌کشد. چنین بازنمایی‌ای دل را جزیی از سازوکار طبیعت معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که تجربه عشق، همچون پدیده‌های جوی، پیوسته در حال حرکت و تحول است.

دل، آب زلال است

تو آب روشنی تو در این آب گل مکن

دل را مپوش پرده دل را تو دل مکن

(همان: ۱۳۳۳)

در این بیت، دل در قلمرو طبیعت و در قالب آب زلال و روشن مفهوم‌سازی می‌شود. شاعر دل را به آبی صاف و نورپذیر همانند می‌بیند؛ کانونی لطیف و پاک که توانایی بازتاب حقیقت و دریافت روشنایی معنوی را دارد. زلالی آب، ویژگی اصلی دل تلقی می‌گردد و هرگونه تیرگی، مانعی بر سر راه تجلی نور در آن است. شاعر بر مراقبت انسان از این مرکز درونی و حفظ پاکیزگی و شفافیت آن استوار است. دل جایگاه دریافت معرفت و دریافت انوار عشق به‌شمار می‌آید، و شفافیت آن ضامن پیوند با سرچشمه حقیقت می‌باشد.

دل، بیشه است

تا بشکنی شکاری پهلوی چشمه‌ساری

ای شیر بیشه دل چنگال در جگر کن

(همان: ۲۰۳۳)

در این تصویرسازی، شاعر دل را در قالب استعاره‌ای قلمرو مبدأ «بیشه پهناور و توانمند» از حوزه گیاه و زیست‌بوم طبیعی بازنمایی کرده است؛ بیشه‌ای که نمادی از انسجام، حیات، ظرفیت واکنش و استقلال است. این ویژگی‌ها به قلمرو مقصد «دل» منتقل شده و آن را موجودی مستقل، هوشیار و توانمند در دفاع از خود جلوه می‌دهد. واژگان «شیر بیشه»، «شکاری» و «چنگال اقتدار» بر توان دفاعی، هیجان‌ناز فعال و ظرفیت‌های پویا و واکنش سریع دل تأکید دارند و قدرت، هوشیاری و حیات دل را برجسته می‌سازند.

دل، سرچشمه است

دلم جوشید و می‌خواهد که صد چشمه روان گردد

بیست او راه آب من به ره بستن نکیر است او

(همان: ۲۱۶۷)

در نگاه شاعر، دل همچون سرچشمه‌ای زنده و جوشان معرفی شده است که خواستار جاری ساختن حیات و احساسات درونی خود به شکل صد چشمه است. این جوشش نمادی از پویایی، سرزندگی و توان بروز انرژی و احساسات درونی است. محدودیت‌ها و سدهایی که بر سر راه جریان دل قرار می‌گیرند، مانند راه بستن نکیر، نمایانگر موانع بیرونی هستند؛ با این حال دل توان حفظ و جاری‌سازی ظرفیت درونی خود را دارا است.

دل، دریا است

ای گوهر دریای دل چه جای جان چه جای دل

روشن ز تو شب‌های دل خرم ز تو ایام دل

(همان: ۱۳۳۳)

در این ساختار استعاری، دل در قلمرو طبیعت مفهوم‌سازی می‌گردد و همچو دریا تصویر می‌شود؛ پهنه‌ای سرشار از ژرفا، سیالیت و گنجینگی که توان دربرگرفتن ارزش‌های عظیم عاطفی را دارد. در این نگاشت، قلمرو مبدأ دریا است و قلمرو مقصد دل قرار می‌گیرد و ویژگی‌هایی چون عمق، بی‌کرانی و خروشنده‌گی بر دل افشاندن می‌گردد. دل ظرف خورشید وجود معشوق معرفی می‌شود و شکوه آن چنان گسترش می‌یابد که مقام جان نیز در برابر عظمت آن رنگی کم‌فروغ می‌گیرد و معناهای عاشقانه در گستره دل تمرکز می‌یابد.

ایات زیر «دل» را همچون دریایی نشان می‌دهند و آن را در پهنارگی و عمق خویش تصویر می‌کنند.

دل چو دریا شودم چون گهرت درتابد

سر به گردون رسدم چونک بخاری سر من

(همان: ۲۰۰۳)

دریای دل از مدحت می‌غرد و می‌جوشد

لیکن لب خود بستم از شوق مقال تو

(همان: ۲۱۷۲)

چون میت پردل کند در بحر دل غوطی خوری

این ترانه می‌زنی کاین بحر را پایاب کو

(همان: ۲۲۰۷)

سکه رخسار ما جز زر مبادا بی‌شمار

در تک دریای دل گوهر مبادا بی‌شمار

(همان: ۱۳۸)

حوزه مفهومی مکان

در استعاره‌های مفهومی بخش هستی‌شناختی «حوزه‌های مبدأ مکانی با زندگی روزمره ما گره خورده‌اند و تجربیات زیستی و فرهنگی هر فرد باعث می‌شود مفاهیم انتزاعی را با ویژگی‌های آن مکان‌ها بشناسد و براساس تجربه‌های ذهنی خود مفهوم‌سازی کند» (12). به همین دلیل، «ادراک مفاهیم انتزاعی به کمک تجربه‌های مکانی یکی از متداول‌ترین استعاره‌های شناختی است و بهره‌گیری از مکان برای تفسیر رخدادها و مفاهیم ذهنی و غیرملموس، با فرهنگ و زبان ما کاملاً درهم تنیده‌اند» (12).

دل، کعبه است

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری

(همان: ۳۱۰۶)

«دل» در این بیت، در جایگاه مقصد قرار دارد و کعبه قلمرو مبدأ را شکل می‌دهد. کعبه نمادی از مرکز معنوی، تقدس و محور عبادت است و این ویژگی‌ها به «دل» منتقل شده‌اند تا جایگاه والای آن در نظام عاطفی و روحی انسان نمایان شود. حضور و طواف در کعبه استعاره‌ای از توجه و هم‌آوایی با عالم درونی دل است و این تجربه از طریق حواس بینایی «دیدن کعبه و طواف» و حس فضایی «مرکز و پیرامون» برای مخاطب ملموس می‌شود

دل، مسجد الاقصی / جنت المأوا است

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم

حور شده، نور شده، جمله آثارم از او

(همان: ۲۱۴۲)

شاعر در این تصویرسازی، دل را به مثابه مسجد الاقصی و جنت مأوا

به تصویر کشیده است؛ نمادی از مکان مقدس، امن و متعالی که

حرمتی روحانی دارد و مأوایی برای آرامش و سکونت روح فراهم

می‌کند. واژگان حور شده، نور شده، جمله آثارم از او دل را

موجودی نورانی و متصل به عالم ماورایی نشان می‌دهند و نشان

می‌دهند دل ظرفیت پذیرش حضور روحانی و تجربه‌های معنوی

عمیق را دارد.

ابیات ذیل «دل» را در هیئتی مکانی قدسی و آکنده از قداست تصویر

می‌کند و جایگاه او را در سپهر معنایی شعر به صورت فضایی والا

و معنابخش می‌نمایاند.

درآ در دل که منظرگاه حقست

وگر هم نیست منظر می‌توان کرد

(همان: ۲۶۲)

تعالی تقدس چو بنمود خود را

مقدس دلی از تعالی چه می‌شد

(همان: ۹۶۴)

دل، شهر است

عاشق آشفته از آن گوید که اندر شهر دل

عشق دایم می‌کند این غارت و تاراج را

(همان: ۱۳۴)

حوزه مکان یکی از گسترده‌ترین و پرکاربردترین قلمروها در

استعاره‌های مفهومی به‌شمار می‌رود. در این چارچوب، دل در

قالب شهری تصویر می‌شود که ساختار، فضا و پویایی‌های درونی

آن با عناصر عینی قلمرو شهر روشن می‌شود. شهر با ویژگی‌هایی

چون محله، میدان، رفت‌وآمد، ناامنی و رخداد‌های پی‌درپی، قلمرو

مبدأ را شکل می‌دهد و دل در جایگاه قلمرو مقصد، هیئتی مکانی

و قابل‌ادراک می‌یابد. در این مصراع، دل همچون شهری وسیع و

زنده جلوه دارد؛ شهری که عشق در آن حضور فعال دارد و

کنش‌هایی چون «غارت» و «تاراج» به آن نسبت داده می‌شود. این

هم‌نشینی، دل را از حالت انتزاعی بیرون می‌آورد و به فضایی

قابل‌تصور بدل می‌کند.

دل، خانه است

مرا و خانه دل را چنان به یغما برد

که می‌دود حسنگ پابره‌نه در خانه

(همان: ۲۴۱۴)

در این بیت، «دل» به‌عنوان مقصد استعاری و خانه به‌عنوان مبدأ

تصویر شده است. این استعاره بر پایه شباهت ساختاری بین دل و

خانه شکل گرفته است؛ دل همانند خانه دارای فضا، درون‌بودگی

و ظرفیت پذیرش و تغییر است. عبارت «به یغما بردن» نشان‌دهنده

آشفته‌گی و بی‌نظمی درونی دل است که با حرکت «حسنگ پابره‌نه»

بازنمایی می‌شود. حرکت و کنش‌های بیان‌شده، که معمولاً برای

مکان واقعی صادق است، دل را به‌صورت مکانی قابل‌تصور برای

مخاطب ملموس می‌کند و تغییرات و آشفته‌گی‌های درونی عاشق

را به شکل عینی بازتاب می‌دهد.

دی خیال تو بیامد به در خانه دل

در بزد گفت: «بیا، در بگشا، هیچ مگو»

(همان: ۲۲۱۹)

خانه شادی است دلم غصه ندارم چه کنم

هر چه به عالم ترشی دورم و بیزارم از او

(همان: ۲۰۴۷)

عزلت گه چیست خانه دل

در دل خو گیر ساکنی را

(همان: ۱۲۲)

در خانه دل همی‌رسانند

آن ساغر باقی هنی را

(همان: ۱۲۲)

بس که نسیمی به دل اندر دمید

ز آن مدد نور که آرد ولاد

(همان: ۱۰۰۵)

هر دم ز پرتو نظر او به سوی دل

حوریست بر یمین و نگاریست بر یسار

(همان: ۱۱۱۸)

دل، حرم است

خامش کن و خامش کن در رو به حریم دل

کاندر حریم دل نبود دل آزرده

(همان: ۲۳۰۶)

در این بیت، دل در قلمرو مکانی مقدس مفهوم‌سازی می‌شود؛ مکانی که ورود به آن نیازمند سکوت، آرامش و رعایت حرمت است. واژه‌هایی چون حریم و حرمین بر تقدس و ممنوعیت تجاوز به مرزهای درونی دلالت دارند و دل را چون مرکز عبادت و نیایش معرفی کنند. در این ساختار استعاری، قلمرو مبدأ مکان مقدس/حرم و قلمرو مقصد دل است. دل همچون جایگاهی امن و مطهر تصویر شود که هرگونه رنجش و آزرده‌گی با حقیقت آن ناسازگار باشد.

دل، بهشت است

پس دل چو بهشتی دان گفتار زبان دوزخ

وین فکر چو اعرافی جای گنه و خرده

(همان: ۲۳۰۷)

در این جهان‌بینی شاعرانه، دل در جایگاه بهشت مفهوم‌سازی می‌شود و منزلتی قدسی می‌یابد. در این ساختار، قلمرو مبدأ بهشت با ویژگی‌هایی چون پاکی، نور و آرامش به قلمرو مقصد یعنی دل منتقل می‌گردد. زبان در هیئت دوزخی سهمگین بازآفرینی می‌شود و ظرفیت آتش‌افروزی و لغزش در آن برجسته می‌گردد. اندیشه

نیز جایگاهی میانه می‌یابد و همچون اعراف، در مرزی میان خیر و شر حرکت می‌کند. بدین‌گونه، شاعر نظامی استعاری و منسجم پدید می‌آورد و اخلاق و عواطف انسان را در دستگاهی کیهانی سامان می‌بخشد. دل سرچشمه معنویت و طهارت معرفی می‌شود و سخن در معرض تباهی و فساد قرار می‌گیرد. فکر نیز در مقام داوری و کشمکش جای می‌گیرد و تردید و سنجش را در خود نهفته می‌سازد.

دل، بام است

ای تن گرفته پای دل وی دل گرفته دامت

دامن ز دل اندر مکش تا تن رسد بر بام دل

(همان: ۱۳۳۳)

در این ساختار استعاری، «دل» به عنوان مقصد و «بام» به عنوان مبدأ قرار گرفته است. قلمرو مبدأ «بام» دارای ویژگی‌های محسوس و شناختی ارتفاع، برتری، اشراف و تعالی است که این ویژگی‌ها به دل منتقل می‌شوند و آن را به جایگاهی متعالی و برتر از تن تبدیل می‌کنند. حرکت «تن» به سوی «بام دل» نشان‌دهنده صعود از سطح مادی و زمینی به سطح معنوی و تعالی درونی است و روندی منطقی و قابل تصور از رشد و تکامل وجودی را بازنمایی می‌کند. حوزه مفهومی بازار و تجارت

از دیرباز، انسان در مسیر تأمین بقا و سامان زندگی روزمره به دادوستد روی آورده و از همین رهگذر، واژگان حوزه تجارت، بازار و ابزارهای آن جایگاهی چشمگیر در آفرینش مفاهیم استعاری یافته‌اند. تجارت از بنیادی‌ترین فعالیت‌های انسانی است که از جوامع نخستین تا دوران شکل‌گیری تمدن‌ها، نقشی تعیین‌کننده در سازمان اقتصادی و فرهنگی انسان ایفا کرده است. نیاز به مبادله که در آغاز مبتنی بر معیشت و تولید مستقیم بود، به تدریج با تخصصی‌شدن کارها گسترش یافت و دامنه تأثیر آن فراتر از عرصه اقتصاد، به ساحت‌های اجتماعی و فرهنگی نیز کشیده شد.

دل، دارایی است

دزدیده دل ز حسنت از عشق جامه واری

تا شحنة فراق دستان دل بریده

(همان: ۲۳۹۲)

در این بیت، «دل» در جایگاه قلمرو مقصد قرار دارد و از منظر

شناختی در قالب مالی ارزشمند در قلمرو مبدأ مفهوم‌سازی

می‌شود. «دل» همچون کالایی گران‌بها موضوع تملک و دادوستد

عاشقانه است و سرمایه‌ای سرنوشت‌ساز در بازار عشق تلقی

می‌گردد. عاشق برای رسیدن به وصال، این دارایی نفیس را در

معرض تصرف نهاده و به پاس زیبایی معشوق، از کف داده است.

ربایش دل توسط معشوق همانند دزدیدن کالای گران‌مایه تصور

می‌شود و بیم از دست‌رفتن آن، حضور شحنة فراق را در صحنه

تجارت عشق پررنگ می‌سازد. ارزش‌گذاری بر دل و تلقی آن

به‌صورت سرمایه‌ای ربودنی، وابستگی عاطفی عاشق را ژرف‌نشان

می‌دهد و کنش‌های عشق را در قالب سود و زیان معنوی تصویر

می‌کند.

بده تو ملک و مال و دلی به دست آور

که دل ضیا دهدت در لحد شب تاری

(همان: ۳۱۰۳)

دل، کالای ارزشمند است

خداوندان دل دانند دل چیست

چه داند قدر دل هر بی‌روانی

(همان: ۲۲۷۱)

در این بیت، «دل» به‌عنوان مقصد استعاری و حوزه تجارت و کالا

به‌عنوان مبدأ انتخاب شده است. قلمرو مبدأ شامل ویژگی‌هایی

چون ارزشمندی، نایابی و قابلیت شناسایی برای صاحبان معرفت

است که به دل منتقل می‌شوند. گزاره «خداوندان دل دانند دل

چیست» نشان می‌دهد که دل موجودی ممتاز و ارزشمند است و

درک آن نیازمند بصیرت و آگاهی است؛ درست مانند کالایی

گران‌بها که تنها با چشم تیزبین و صاحب‌معرفت شناخته می‌شود.

ابیات زیر «دل» را کالایی ارزشمند نشان می‌دهند و آن را به‌صورتی

ملموس و دارای ارزش مبادله‌ای باز می‌نمایانند.

ز درگاه خدا یابی دل و بس

نیابی از فلانی و فلانی

(همان: ۲۲۷۱)

نیابی دل جز از جبار عالم

شهید هر نشان و بی‌نشانی

(همان: ۲۳۶۷)

دل، گوهر است

غیر دل و غیر تن هست تو را گوهری

بی‌خبری زان گهر تا نشوی بی‌خبر

(همان: ۱۱۲۶)

در این بیت، دل با بهره‌گیری از سازوکار استعاری به‌صورت گوهر

تصویر می‌شود و شاعر برای نشان‌دادن ارزش درونی و ظرفیت

معنوی آن، مفاهیم برگرفته از حوزه تجارت و اقتصاد گوهر را بر

دل می‌افکند. قلمرو مبدأ، گوهر است؛ شیئی کمیاب، ارزشمند،

دربردارنده درخشندگی، خلوص، عمق، و نیازمند کشف و

شناخت. در ساخت معنایی این قلمرو، حواس بینایی و لمس ذهنی

درخشندگی و صلابت نقش محوری دارند، زیرا گوهر با

درخشش، براقیت و صافی خود معنا می‌گیرد و ارزش اقتصادی‌اش

بر پایه همین ویژگی‌ها سنجیده می‌شود. قلمرو مقصد، «دل» که در

این ساختار همچون جوهری گران‌بها و نهفته در وجود انسان جلوه

می‌کند

حوزه مفهومی حیوان

حوزه حیوانات یکی از حوزه‌های مبدأ مهم در استعاره‌های مفهومی

است که به عینیت بخشیدن به مفاهیم انتزاعی کمک می‌کند؛ زیرا

حیوانات از دیرباز همراه و مسبب بسیاری از تجربیات مثبت و

منفی زندگی انسان‌ها بوده‌اند. به همین دلیل، استفاده از ویژگی‌ها و رفتارهای مختلف حیوانات به‌عنوان نمادها و تصاویر استعاری، وسیله‌ای قدرتمند برای انتقال تصورات ذهنی و بارهای معنایی مثبت یا منفی به مفاهیم انتزاعی به‌شمار می‌رود.

دل، سیمرغ است

سیمرغ دل عاشق، در دام کجا گنجد؟

پرواز چنین مرغی، از کون برون باشد

(همان: ۶۰۸)

شاعر در این تصویر، دل را در قلمرو آزادی و اوج‌گیری مفهوم‌سازی می‌کند و آن را به‌مثابه سیمرغی افلاک‌نورد و بلندپرواز بازآفرینی می‌سازد. قلمرو مبدأ سیمرغ است و قلمرو مقصد دل محسوب می‌شود. دل عاشق، همچون سیمرغی آزاد، محدود به قید و بندها و دام‌ها نیست و در چارچوب‌های مادی و زمینی جای نمی‌گیرد؛ توانایی پرواز و اوج‌گیری در گستره‌ای بی‌کران می‌یابد و به فراسوی مرزهای معمول وجود رسته می‌شود.

دل، هما است

این همای دل که خو کردست در سایه شما

جز میان شعله آذر مبادا بی‌شما

(همان: ۱۳۸)

در این تصویر، هما به‌عنوان قلمرو مبدأ به دل افکنده می‌شود؛ قلمرویی سرشار از رفعت، خجستگی، زیبایی، نیاز به فضای آسمانی و امکان پرواز. این ویژگی‌ها بر دل که قلمرو مقصد است منتقل می‌شوند و ساختار معنایی بیت را شکل می‌دهند. دل در اثر این کاربرد استعاری، پیکره‌ای آسمانی، سبک‌بال و وابسته به حضور معشوق می‌یابد. هما در فرهنگ ایرانی پرنده‌ای است که نشانه خوش‌یمنی، تعالی و پاکی به‌شمار می‌رود و در سایه عنایت به آرامش می‌رسد؛ این خصوصیات تجربه درونی عاشق را به شکلی ملموس، زیبا و قابل احساس بازنمایی می‌کند. دل با جذب معنای هما، کیفیت‌هایی چون سبکی، پرواز، پاکی، نیاز به سایه

لطف و آرام‌گیری در حضور معشوق را آشکار می‌کند. این انتقال معنایی سبب می‌شود دل همچون موجودی زنده، لطیف و پویا برای مخاطب تجسم یابد و تجربه عاطفی شاعر به شکل حسی و ملموس درک شود.

دل، باز شکاری است

هر بسته‌ای که باشد امروز برگشاید

دل در مراد پیچد چون باز در کبوتر

(همان: ۱۱۱۳)

دل در این بیت با تصویر باز شکاری معنا می‌یابد و شاعر برای توضیح حرکت «دل» به سوی مراد، سازوکار رفتار این پرنده را به «دل» منتقل می‌کند. قلمرو مبدأ، باز است؛ پرنده‌ای شکاری، متمرکز، تیزبین و توانمند در پروازهای دقیق و جهشی. ویژگی‌های شاخص این قلمرو شامل قدرت توجه، سرعت، کشش غریزی به هدف، احاطه بر فضا و مهارت در رسیدن به مقصود است. در کنار این ویژگی‌ها، حواس بینایی و حرکت در ناگزیری حضور دارند: بینایی، سرچشمه تمرکز و تشخیص دقیق هدف است؛ و حرکت، نیرویی است که باز را به سوی شکار می‌کشاند. قلمرو مقصد «دل»؛ دلی که در ساختار استعاری بیت همچون موجودی فعال، پرتحرک و هدف‌مدار تصویر می‌شود.

دل، مرغ است

ای مرغ دل از بال تو بشکست ز صیاد

از دام رهد مرغ به مضراب رسید

(همان: ۲۳۳۸)

در این استعاره، دل، مرغ است و شاعر با بهره‌گیری از استعاره مفهوم‌محور حوزه حیوانات آن را بازنمایی می‌کند. دل عاشق، همچون مرغی حساس، آزاد و پروازگر تصویر می‌شود. قلمرو مبدأ مرغ است و قلمرو مقصد دل محسوب می‌شود. بال، صیاد و دام محدودیت‌ها و آسیب‌های عاطفی را نمایندگی می‌کنند و دل، با وجود این دشواری‌ها، توانایی پرواز، رهایی و رسیدن به آرامش را

داراست. همنشینی واژگان «بال» و «صیاد» حرکت و آسیب‌پذیری دل را به‌صورتی ملموس و قابل درک بازتاب می‌دهد و نشان می‌دهد که دل در مواجهه با موانع، ظرفیت غلبه بر محدودیت‌ها و دستیابی به امنیت و آرامش را دارد.

ایات ذیل جلوه‌ای بارز از حیوانی بودن دل و قدرت بیان این حوزه استعاره‌ای را نمایان می‌سازند.

دل ما چون دل مرغ است، ز اندیشه برون
که سبک دل شده زان رطل گرانیم همه
(همان: ۲۳۸۱)

ای برده هوس‌ها را بشکسته قفس‌ها را
مرغ دل ما خستی پس قصد هوا کردی
(همان: ۲۵۹۲)

در آن هوا که هوا و هوس از او خیزد
چه دید مرغ دل از ما ز چیست پروازش
(همان: ۱۲۸۵)

گهی که مرغ دل ما بماند از پرواز
که بست شهپر او را کی برد انگازش
(همان: ۱۲۸۵)

مگرد ای مرغ دل پیرامن غم
که در غم پر و پا محکم نگرود
(همان: ۶۶۰)

حوزه مفهومی گیاهان

حوزه مبدأ «گیاهان» یکی از حوزه‌های پرکاربرد در استعاره‌های مفهومی دیوان غزلیات حافظ است. «در این حوزه، گیاه به‌عنوان استعاره‌ای برای انواعی از مفاهیم حوزه مقصد همچون روابط انسانی، احساسات و عشق به‌کار گرفته می‌شود. کوچش این استعاره را «جزء استعاره زنجیره بزرگ» می‌شمارد» (کوچش، ۱۳۹۳: ۲۱۳).

دل، درخت است

چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین
خلق را مسکین و سرگردان مکن
(همان: ۲۰۲۲)

در این بیت، دل به‌عنوان مقصد استعاره‌ای و درخت به‌عنوان قلمرو مبدأ در حوزه گیاهان تصویر شده است. قلمرو مبدأ شامل ویژگی‌های محسوس و زنده درخت-مانند رشد، شاخ و برگ، نیاز به مراقبت، و توانایی تأثیرگذاری بر محیط اطراف-می‌باشد و این ویژگی‌ها به دل منتقل می‌شوند. دل در این نگاهت، موجودی پویا، قابل پرورش و حساس معرفی می‌شود که سلامت و پویایی آن، هم بر تجربه درونی فرد و هم بر تعاملات اجتماعی و انسانی تأثیرگذار است. حس بینایی و درک تغییرات ظاهری (شاخ و برگ، پژمردگی یا شکوفایی) مفهوم انتزاعی دل را ملموس و قابل تصور می‌سازد و بار معنایی آن بر نیاز به مراقبت، رشد و تأثیرگذاری مثبت بر دیگران تأکید دارد.

دل، دانه است

دل چو دانه، ما مثال آسیا
آسیا کی داند این گردش چرا
(همان: ۱۸۲)

در زبان‌شناسی شناختی، دل با استعاره‌ای برگرفته از حوزه گیاه و فرآیندهای طبیعی بازنمایی می‌شود. قلمرو مبدأ شامل ویژگی‌های محسوس و عینی مانند دانه و آسیاب است؛ دانه نمادی از ظرفیت، توان بالقوه و قابلیت تبدیل شدن به محصول و آسیاب نمادی از گردش، تغییر و جریان‌های طبیعی به شمار می‌آید. قلمرو مقصد، دل شاعر و حالات درونی اوست که این ویژگی‌ها را بازتاب می‌دهد. این استعاره دل را به مانند گیاهی در چرخه طبیعی و تحولات درونی مجسم می‌کند و نشان می‌دهد که دل همانند دانه‌ای در مسیر تجربه‌ها و جریان زندگی، همواره تحت تأثیر فرآیندهای طبیعی و پیوسته قرار دارد.

دل، گل است

میان گلبن دل جان بخسته از خاری

ببین دلا تو ز خاری هزار گلدسته

(همان: ۲۴۱۵)

در این بیت، «دل» در قلمرو مقصد و «گیاهان» در قلمرو مبدأ جای دارد. شاعر با بهره‌گیری از استعاره گیاهی، دل را به گلبنی زنده و روینده همانند می‌کند که در میان خارهای رنج و دشواری می‌بالد. تعبیر «گلبن دل» نشانگر لطافت و شکوفایی است، در حالی که «خار» نماد رنج و آزار در مسیر زیستن و دوست‌داشتن است. در مصراع دوم، تصویر «از خاری هزار گلدسته» اوج این نظام استعاری را نشان می‌دهد؛ زیرا درد و رنج، سرچشمهٔ رویش و آفرینش معنا معرفی می‌شوند.

دل، باغ است

چون برون رفتی ز گل زود آمدی در باغ دل

پس از آن سو جز سماع و جز شراب ناب کو

(همان: ۲۲۰۷)

مقصد «دل» در این استعاره به شکل باغی زنده و گسترده در قلمرو طبیعت به تصویر کشیده شده است که نمادی از انسجام، حیات و رشد درونی است. گذر از گل و ورود به باغ دل، نمایانگر عبور از مرحله ابتدایی تجربه و رسیدن به فضای گسترده‌تر آگاهی و حیات درونی است. در این قلمرو، سماع و شراب ناب، بیانگر لذت، تعالی و تجربه‌های ناب معنوی و حسی دل هستند. این تصویرسازی، دل را موجودی فعال و پویا معرفی می‌کند که ظرفیت پرورش و رشد دارد و همزمان توان تجربه و پذیرش شور و لذت‌های درونی را دارا است.

دل، نیستان است

من خمش کردم ولیکن در دلم

تا ابد روید نی و شکر بلی

(همان: ۲۹۱۰)

نیستان، صحنه‌ای از حیات و رویش را به دل می‌بخشد؛ فضایی که با لطافت، انعطاف و توانایی شکوفایی، دل را به مقصدی زنده و پویا بدل می‌کند. نیستان به‌عنوان قلمرو مبدأ، این ویژگی‌ها را به «دل» که قلمرو مقصد است منتقل می‌کند و ساختار معنایی بیت را شکل می‌دهد. این استعاره دل را به گیاهی محسوس و زنده بدل می‌کند که در جریان رشد و شکوفایی قرار دارد. تجربهٔ عاطفی شاعر با این تصویر، به شکل حسی، پویا و طبیعی بازنمایی می‌شود و دل به فضایی سرشار از رویش، تحول و شکوفایی تبدیل می‌گردد.

حوزهٔ مفهومی درد و درمان

سلامتی و بیماری، همواره یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های بشر بوده است که پیوسته آن را تجربه کرده و به‌عنوان حوزهٔ مبدأ استعاراتش قرار داده است. سلامتی در مهم‌ترین بخش زندگی هر فرد قرار دارد. داشتن زندگی خوب مستلزم داشتن سلامتی است، و تحقق آرزوی بشر با داشتن تن سالم و دوری از درد و بیماری امکان پذیر است. کوچش در مطالعه و شناسایی رایج‌ترین حوزه‌های مبدأ از کتاب «فرهنگ استعارهٔ کالینز» اثر آلیس دیگنان، دریافته است که «سلامتی و بیماری» یکی از پربسامدترین حوزه‌های مبدأ به‌شمار می‌رود مانند: «جامعه سالم»، «ذهن سالم» و «احساسات زخم‌خورده» در جمله، «احساساتم را جریحه‌دار کرد» (4، 5).

دل، بیمار است

آن دلبری که دل ز همه دلبران ربود

اندر وثاق این دل بیمار آمده

(همان: ۲۴۰۲)

در این بیان شاعرانه، قلمرو مبدأ «بیماری و تن رنجور» است و قلمرو مقصد «دل» که با فرایند استعاری در جایگاه بدنی مریض و آسیب‌پذیر بازآفرینی می‌شود. دل همچون اندامی زنده تصور می‌گردد که عشق سلامت آن را ربوده و ضعف و آشفتگی در آن رسوخ کرده است. معشوق در مقام علت بیماری حضور دارد؛

حضور می‌گیرد. نسبت‌دادن ویژگی‌های بدنی بیماری به دل، تجربه عشق را از سطح احساسات انتزاعی فراتر برده و به سطحی جسمانی و زیسته منتقل می‌کند؛ به گونه‌ای که درد عشق کیفیتی ملموس و واقعی می‌یابد.

ابیات زیر بیانگر گزاره «دل بیمار است» می‌باشند.

عمارت دل بیچاره دو صدپاره

ز حج و عمره به‌آید به حضرت باری

(همان: ۳۱۰۶)

بیا دل بر دل پردرد من نه

بیا رخ بر رخان زرد من نه

(همان: ۲۳۴۰)

دل، خراب است

ز عرش و کرسی و لوح قلم فزون باشد

دل خراب که آن را کهی بنشماری

(همان: ۳۱۰۶)

در این تصویر استعاری، «دل» در قلمرو مقصد قرار دارد و مفاهیم سلامت و بیماری به‌عنوان قلمرو مبدأ عمل می‌کنند. واژه «دل خراب» بازتاب‌دهنده اختلال و ناپایداری در نظام احساسی و روحی «دل» است؛ دل همچون موجودی زنده دچار تلاطم، آشفتگی و فرسودگی می‌شود، اما هنوز توان تجربه و معنا را در خود حفظ می‌کند. ویژگی‌های قلمرو مبدأ - مانند بیماری، آسیب‌پذیری و ناپایداری - به دل منتقل می‌شوند و مفهوم انتزاعی دل را ملموس، قابل لمس و عینی می‌سازند. حس بینایی و درکی که از ضعف، فرسودگی یا تلاطم در جسم ایجاد می‌شود، امکان تصور دل به‌عنوان موجودی زنده، حساس و واکنش‌پذیر را فراهم می‌آورد.

ابیات زیر «دل» را در هیأت دلی خراب بازنمایی می‌کنند.

دل خراب چو منظرگه اله بود

زهی سعادت جانی که کرد معماری

(همان: ۳۱۰۶)

مرا دلیست خراب خراب در ره عشق

خراب کرده خراباتی به یک بارش

(همان: ۱۲۸۴)

دل خراب مرا بین خوشی به من بنگر

که آفتاب نظر خوش کند به ویرانه

(همان: ۲۴۲۲)

دل، دردمند است

یوسفانند که درمان دل پردردند

که ز مستی بندانند که ما درمانیم

(همان: ۱۶۴۷)

در نگاه شاعر، دل در قلمرو مقصد قرار می‌گیرد و حوزه سلامت و بیماری قلمرو مبدأ را تشکیل می‌دهد. تعبیر «دل پردرد» دل را در جایگاه عضوی بیمار و نیازمند درمان تصویر می‌کند؛ گویی «دل» همانند بدن دچار التهاب، رنج و ناتوانی شده است. این انتقال معنا از حوزه فیزیولوژیک به ساحت عاطفی، مفهوم انتزاعی دل را به پدیده‌ای ملموس و قابل درک بدل می‌سازد بار معنایی واژه‌هایی چون «درد»، «درمان» و «درمان‌گر» تجربه‌ای آشنا از رنج جسمانی را فراخوانی می‌کند و احوال پیچیده‌درونی را در قالبی حسی و محسوس برجسته می‌سازد.

بخش ساختاری مفهوم «دل»

دل، زیبا است

دانم که برشکستی تو محو دل شدستی

در عین نیست هستی یک حمله دگر کن

(غزلیات شمس، ۱۳۷۵ : ۲۰۳۳)

در این ساختار استعاری، دل در قلمرو مقصد و زیبایی در قلمرو مبدأ قرار دارد. ویژگی‌های مبدأ، شامل لطافت، جذابیت، ظرافت و دلالت‌های مثبت زیبایی، به دل منتقل می‌شوند و آن را در معرض

را بر عهده دارد و در دل استقرار می‌یابد؛ حضوری که سیمای کانون روشنایی و هدایت درونی را در «دل» برجسته می‌کند.

دل، سر است

چون زبان متصل به دل بودم

راز دل یک به یک بیانم کرد

(همان: ۹۷۳)

در بافت معنایی این بیت، «دل» در هیئتی رازآمیز و درونی پدیدار می‌شود؛ هیئتی که آن را در جایگاه «سر» قرار می‌دهد و ساختار هستی‌شناختی استعاره را سامان می‌بخشد. در این تصویر، سر به‌عنوان قلمرو مبدأ حامل ویژگی‌هایی چون پنهانگی، عمق، کشف‌پذیری و توان هدایت معنا از درون به بیرون است. این خصوصیات بر دل که قلمرو مقصد است منتقل می‌شود و پیکره معنایی بیت را شکل می‌دهد. «دل» در این ساختار، کانون معناهای نهفته و منشأ جریان یافتن سخن است. پیوند زبان با دل، حرکتی درونی را برجسته می‌کند که طی آن، راز دل به سطح زبان راه می‌یابد و معنای پنهان، صورتی آشکار پیدا می‌کند. بار معنایی این استعاره دربردارنده ژرفا، مکاشفه، پیدایش معنا و زایش درونی سخن است. برای ملموس شدن دل، شاعر از حواس شنوایی و بینایی بهره می‌گیرد؛ شنوایی در قالب بیان راز و آشکار شدن صداهای درونی و بینایی در هیئت گشوده‌شدن امر پنهان. بدین‌سان، دل از حالت انتزاعی فاصله می‌گیرد و در تجربه‌ای محسوس و قابل دریافت برای مخاطب تجسم می‌یابد.

بخش جهتی یا فضایی مفهوم «دل»

دل، بالا است

پرتو دل بود که زد بر سعیر

پر شد و بشکافت که هل من مزید

(همان: ۱۰۰۴)

فضاسازی استعاری بر محور تقابل فضایی «بالا / پایین» استوار شده است. در این نگاشت استعاری، «پرتو دل» در جایگاه قلمرو مبدأ،

دگرگونی و باززایش قرار می‌دهند. «برشکستی دل» و «محو شدن» نمود عینی این انتقال است؛ دل در این فرآیند، نه منفعل، بلکه میدان کنش و تجربه هستی است، جایی که زیبایی می‌تواند در عمق آن تأثیر گذاشته و وجودش را غنی سازد.

عبارت «حمله دگر» بر پویایی و استمرار جریان زندگی و احساس دلالت دارد؛ دل با هر شکست، بار دیگر در مدار زیبایی زنده می‌شود و حضورش در هستی بازتولید می‌گردد. حس بینایی و درک زیبایی به‌عنوان ابزار ملموس، تجربه انتزاعی «دل» را برجسته می‌کند و مخاطب را قادر می‌سازد لطافت و تأثیر زیبایی را بر مرکز وجودی انسان درک کند. به این ترتیب، شاعر دل را موجودی فعال، زیبا و در تعامل با نیروهای هستی معرفی می‌کند که با هر تجربه، شکوفاتر و غنی‌تر می‌شود و جریان احساس و زیبایی را در خود بازتاب می‌دهد.

دل، راضی به قضا است

از تو زدن تیغ تیز وز دل و جان صد رضا

یک سخنم چون قضا نی اگرم نی مگر

(همان: ۱۱۲۷)

در این خوانش، قضا و رضا در جایگاه قلمرو مبدأ قرار می‌گیرند؛ قلمرویی سرشار از قطعیت، آرامش، پذیرندگی و سامان‌یافتگی که توان هدایت درونی را در خود دارد. این ویژگی‌ها بر دل که قلمرو مقصد است افکنده می‌شود و شبکه معنایی بیت را شکل می‌دهد. دل در نتیجه این افکنندگی استعاری، صورتی مرکزگرا و آرام‌بخش می‌یابد؛ فضایی درونی که جریان‌های معنوی در آن گرد می‌آیند و به تعادلی پایدار می‌رسند. چنین ساختاری، دل را به جایگاهی برای تحقق آرامش، شفافیت احساسی و پذیرش ژرف بدل می‌کند. دل با جذب معنای رضا، کیفیت‌هایی چون گشودگی، آمادگی و توازن را آشکار می‌سازد؛ کیفیت‌هایی که دل را از حدود انتزاعی فاصله می‌دهند و آن را برای مخاطب به‌صورتی ملموس و تجربه‌پذیر جلوه می‌کنند. در این نظام معنایی، قضا نقش نیروی سامان‌دهنده

را دارد و شاعر با این تصویر، زیبایی و طراوت دل را در جهان ذهنی خود بازنمایی می‌کند.

دل، مقدس است

تعالی تقدس چو بنمود خود را

مقدس دلی از تعالی چه می‌شد

(همان: ۹۰۴)

در این ساختار، «تعالی» به‌عنوان قلمرو مبدأ، مفهومی فضایی و صعودی با بار معنایی مثبت شناخته می‌شود که نمادی از کمال، پاکی و حضور متعالی الهی است. «دل» در نقش قلمرو مقصد، نمایانگر صفات پاکی و مرکز تجربه‌های درونی و معنوی انسان هستند. از منظر زبان‌شناسی شناختی، نسبت دادن ویژگی‌های «تعالی» به «دل» موجب شکل‌گیری ساختار استعاری جهتی می‌شود که انتقال از پایین به بالا را در بر دارد؛ به این معنا که دل، با دریافت تجلی و تابش «تعالی» که در بالا قرار دارد، به مقام «مقدس» ارتقاء می‌یابد. این نگاه استعاری، دل را همچون مکانی درونی می‌سازد که با نیرویی فراتر از خود، متحول شده و فضایی از پاکی و طهارت را تجربه می‌کند.

دل، نور است

شاد آن دل روشنی که ببند

دل را که چه سان مقرب آمد

(همان: ۷۰۸)

استعاره‌ای مفهومی با نگاهت «دل، نور است» شکل گرفته است؛ به‌گونه‌ای که نور به‌عنوان قلمرو مبدأ و دل به‌عنوان قلمرو مقصد بازنمایی می‌شود. ویژگی‌های نور مانند روشنی، هدایت‌گری، شفافیت و حضور در تاریکی، به دل نسبت داده شده است؛ دلی که با نور هم‌سنخ شده و از تاریکی جهل و غفلت به روشنی شهود و قرب سیر می‌کند. تعبیر «مقرب آمد» جنبه‌ای جهتی به این استعاره می‌افزاید؛ زیرا حرکت از جایگاه پایین‌تر به سوی مرتبه قرب، نوعی حرکت عمودی و رو به بالا را القا می‌کند. دل روشن،

با ویژگی‌هایی چون روشنایی، تعالی، و فاعلیت، نمادی از نور، آگاهی و هدایت تلقی می‌شود. این پرتو که از بالا می‌تابد، جهت حرکت خود را به سوی «سعیر» - که در گفتمان قرآنی یکی از مراتب دوزخ و نماد تاریکی، آتش و پستی است - سامان می‌دهد. در این میان، ساختار استعاره فضایی «بالا نشانه معنویت، پاکی و روشنایی» و «پایین نشانه انحطاط، گناه و تاریکی» فعال می‌شود. پرتو که در اینجا با مفاهیم نورانی همچون خورشید و دل پیوند دارد، از ساحت برین می‌تابد و به سعیر فرو می‌تابد؛ این حرکت عمودی از بالا به پایین، استعاره‌ای از نفوذ معرفت در لایه‌های ظلمانی وجود، و تأثیر آگاهی در تاریکی‌های مطلق است. ترکیب استعاره مفهومی «دل به‌مثابه خورشید» با استعاره جهتی «بالا = هدایت» و «پایین = عذاب»، ساختاری چندلایه می‌آفریند.

در زمین دل همه عشاق

رسته شد سبزه زار پوشیده

(همان: ۲۴۲۲)

کاربست استعاری این تصویر، دل را به زمینی بارور و سبز بدل می‌کند که عشق در آن می‌روید و گستره‌ای از طراوت و سرزندگی را به نمایش می‌گذارد. واژه «رسته شد» نشانه حرکت رشد و سبز شدن دل به سوی بالا و بالندگی است و «سبزه زار پوشیده» وسعت، فراگیری و پویایی این رشد را در قلب عاشقان نشان می‌دهد. دل، همانند زمینی آباد، سرشار از انرژی و توان رویش است و تجربه عشق را با پویایی و صعودی طبیعی طی می‌کند. این بازنمایی نمونه‌ای ممتاز از استعاره فضایی و جهتی است، که در آن قلمرو مبدأ زمین حاصلخیز یا سبزه‌زار، نماد طراوت، زندگی و حرکت صعودی است و قلمرو مقصد دل، جایگاه رشد، بالندگی و سرسبزی عاطفی محسوب می‌شود. گزاره شناختی مستفاد از این تصویرسازی چنین است که دل، مانند زمینی بارور، توانایی سبز شدن، حرکت به سوی بالندگی و تجربه عشق با تمام شور و پویایی

و قدرت روشنایی دل را در ذهن خود تصویرسازی کند. همچنین، بعد جهتی «بالا / پایین» بر تعالی و ارجحیت دل نسبت به محیط تاریک تأکید دارد و آن را خاستگاه انرژی مثبت و حیات بخش معرفی می‌کند. در نتیجه، دل مرکز احساس و عاطفه و کانون هدایت، روشنایی و امید است که حضورش در جهان تجربه‌ای سرشار از شغف، نورانیت و جهت‌دهی معنوی فراهم می‌آورد و تمامی هستی را با تابش عاطفی خود روشن می‌سازد.

دل، عزیز است

مدار خوار دلی را اگر چه خوار بود

که بس عزیز عزیزست دل در آن خواری

(همان، ۳۱۰۶)

کاربست استعاری این بیت در حوزه طرح‌واره جهتی قابل توجه است. در این نگاه، «عزیز» نماد ارتفاع، برتری و جایگاه والا است و «خوار» نمایانگر فروتنی و تواضع. این جهت‌بندی مفهومی، موقعیت دل را در سلسله‌مراتب ارزش و اهمیت نشان می‌دهد؛ دل با وجود فروتنی ظاهری، از منظر معنایی و ارزشی جایگاهی والا دارد. حس بینایی از طریق تصور ارتفاع و فروتنی و بار معنایی عاطفی مرتبط با عشق، احترام و بزرگواری، دل را موجودی ارزشمند، انسانی و قابل هم‌ذات‌پنداری جلوه می‌دهد. این ویژگی‌ها، حضور دل را در ذهن مخاطب ملموس و قابل تجربه می‌کنند و والایی، ارزش و کمال ذاتی آن را به شکلی عینی و محسوس برجسته می‌سازند.

دل، ظلمت / روزن است

گر ظلمت دل بود کنون روزن دل شد

ور رهن دین بود کنون قدوه دین شد

(همان: ۶۴۶)

در این بیت، ساخت معنایی دل بر تناظر بنیادین «ظلمت/تاریکی» شکل می‌گیرد؛ تناظری که دل را در مرحله نخست در وضعیت فروبسته، سنگین و دور از هدایت نشان می‌دهد. «ظلمت»

منبع نور است و در مسیری تعالی‌بخش قرار دارد که او را به «جایگاه مقرب» می‌رساند. بنابراین، این استعاره لایه‌های هستی‌شناختی (دل = نور)، ساختاری (دل = موجودی دارای مسیر رشد) و جهتی (حرکت دل به سوی مقام قرب) را در بر می‌گیرد.

از پرتو دل جهان پرگل

زیبا و خوش و مؤدب آمد

(همان: ۷۰۸)

نمونه دوم: در این بیت، دل به صورت استعاری به منبع نور و روشنی تصویر شده است. «پرتو دل» دلالت بر نوری درونی و معنوی دارد که از دل برمی‌تابد و جهانی سرشار از زیبایی و نظم پدید می‌آورد. این ساخت استعاری را می‌توان در دو سطح تحلیل کرد: از منظر هستی‌شناختی، دل به مثابه عنصری زنده، تأثیرگذار و نورافشان بازنمایی می‌شود؛ و از بُعد جهتی، حرکت پرتو از درون دل به بیرون (و از بالا به پایین) تصویرگر جهت‌مندی روشنایی و گسترش آن در جهان است. بنابراین، استعاره «دل، نور است» بافتی چندلایه دارد که در آن، دل جایگاهی درونی و عاطفی و سرچشمه‌ای فعال برای دگرگونی و زیبایی در عالم بیرون تلقی شده است.

بده تو ملک و مال و دلی به دست آور

که دل ضیا دهدت در لحد شب تاری

(همان: ۳۱۰۳)

نمونه سوم: در این بیت، دل در قلمرو مقصد و نور («ضیا») در قلمرو مبدأ قرار دارد و با استعاره‌ای جهتی و هستی‌شناختی، مفهوم انتزاعی دل به تجربه‌ای محسوس و قابل درک تبدیل می‌شود. دل به مثابه منبع روشنایی تصویر می‌شود که توان مقابله با تاریکی و هول فضای قبر («لحد شب تاری») را دارد. ویژگی‌های مبدأ، شامل تابش، هدایت و روشن‌گری، به دل منتقل شده و آن را نیرویی فعال، رهنما و نجات‌بخش می‌سازد. حس بینایی و تجربه نور، بار معنایی استعاره را ملموس می‌کند؛ مخاطب می‌تواند شدت تاریکی

غزلیات شمس، هم تعالی و نورانیت دارد و هم ارزشمندی و جایگاه مقدس در بافت استعاری، و انتقال مفاهیم فضایی از قلمرو مبدأ به دل را به خوبی بازتاب می‌دهد.

۳. بخش هستی‌شناختی (۷۴ بیت؛ ۸۷٫۱٪) این بخش گسترده‌ترین و تأثیرگذارترین بخش است که دل را در حوزه‌های مختلف هستی‌شناختی بازنمایی می‌کند. رتبه نخست به حوزه جاندارمداری (۱۷ بیت) اختصاص دارد که دل به شکل موجودی زنده و بالنده تصویر شده است؛ رتبه دوم حوزه مکان (۱۵ بیت) است که دل در جایگاه فضا و مرکز معنا بازنمایی می‌شود؛ رتبه سوم حوزه اشیا (۱۴ بیت)، رتبه چهارم حوزه طبیعت (۹ بیت) و رتبه پنجم حوزه حیوانات (۹ بیت) است. رتبه ششم حوزه بیماری (۸ بیت)، رتبه هفتم حوزه تجارت (۶ بیت) و کمترین فراوانی به حوزه گیاهان (۵ بیت) تعلق دارد. این توزیع نشان می‌دهد که تصویرپردازی دل بیشترین تمرکز را بر جاندارمداری و مکان دارد و سایر حوزه‌ها به صورت مکمل، کارکرد تبیینی و زیبایی‌شناختی دل را تقویت می‌کنند.

کمترین فراوانی، حوزه گیاهان با (۵ بیت) دل را در چرخه رشد و شکوفایی نمایش می‌دهد و نمونه‌هایی مانند درخت، دانه، گل، باغ و نیستان بیانگر تداوم حیات و بالندگی درونی هستند. این توزیع بسامدی نشان می‌دهد که در غزلیات شمس، تصویرپردازی دل بیشترین تمرکز را بر جاندارمداری و مکان دارد و سایر حوزه‌ها به صورت مکمل، کارکرد تبیینی، زیبایی‌شناختی و تقویت معناساختی دل را تقویت می‌کنند.

کیفیت‌هایی چون انسداد، ابهام و فرورفتگی را در خود دارد و همین ویژگی‌ها به دل منتقل می‌شود و آن را در مرتبه‌ای تیره، بسته و کم‌ارتفاع تصویر می‌کند. در ادامه، این ساحت تیره به «روزن» تبدیل می‌شود؛ نقطه‌ای گشوده و روشن که به فضای بالا و نور متصل است.

این تقابل، گذار دل را از تاریکی به روشنایی برجسته می‌سازد و حرکت فضایی آن را از قلمرو فروتر و بسته به سوی قلمرو بلند و گشوده تصویر می‌کند. دل در نتیجه این دگرگونی، از تاریکی وابسته به فرود به مرتبه روشنایی آمیخته با تعالی می‌رسد و معنای تحول درونی در قالب تصویری کاملاً محسوس آشکار می‌گردد.

جامعه آماری استعاره مفهومی «دل» در غزلیات شمس

بر اساس تحلیل حاضر، جامعه آماری این پژوهش شامل (۸۵ بیت) از غزلیات شمس تبریزی است که مفهوم «دل» در آن‌ها در قالب سه بخش اصلی بازنمایی شده است:

۱. بخش ساختاری (۳ بیت؛ ۳٫۵٪) در این بخش، دل در قالب سه استعاره‌ی کلیدی تحلیل شده است: «دل، زیبا است»، «دل، راضی به قضا» و «دل، سر است». این نگاشت‌ها نشان می‌دهند که دل هم میدان کنش و تجربه، هم محل بازایش و تعامل با نیروهای هستی و هم مرکز کشف و بازنمایی معنای درونی است. دل موجودی فعال، چندوجهی و اثرپذیر از زیبایی، قضا و راز به شمار می‌آید.

۲. بخش فضایی (۸ بیت؛ ۹٫۴٪) در این بخش، دل با الگوهای فضایی و جهت‌مند بازنمایی شده است، شامل «دل، بالا است» (۲ بیت)، «دل، مقدس است» (۱ بیت)، «دل، نور است» (۳ بیت) و «دل، عزیز است» (۱ بیت). این دسته‌بندی نشان می‌دهد که دل در

جدول ۱. مفهوم انتزاعی «دل» براساس استعاره مفهومی «دل»

رتبه	حوزه مبدا	تعداد ابیات	سیمای مفهومی «دل»	دلالت‌های معنایی غالب
۱	ساختاری	۳	دل فعال، لطیف، پذیرنده، رازآمیز	عامل با زیبایی، قضا، راز؛ میدان تجربه و باززایش
	فضایی	۸	دل در موقعیت‌ها و ارزش‌های فضایی	بالا، مقدس، نور، عزیز؛ تحلیل جهت‌مندی عمودی، تعالی و نورانیت دل
۱	شناختی جاندامداری	۱۷	در صورت موجود زنده بالنده	عاشق، مسئول، مطالبه‌گر، شریف، بی‌قرار، پریشان، طفل، هوشیار (حرکت، آزادی، سبک‌بالی، توانمندی، کنشگری)
۲	مکان	۱۵	در هیئت فضا و جایگاه زیست	حرم، مسجد، جنت، بهشت، شهر، خانه بام (مرکز معنا، مأمن عاطفه، محل استقرار تجربه، کانون رخداد‌های درونی)
۳	اشیا	۱۴	در هیئت ابزار و سازه	تنور، حلقه، شمع، چراغ، شیشه، قلم، لوح، آهن، آینه سنگ، مروارید (بنیت‌یافتگی، کارکردمندی، تأثیرپذیری)
۴	طبیعت	۹	در چارچوب فرآیندها و عناصر طبیعت	آب، سرچشمه، بیشه، دریا (تداوم حیات، بالندگی، پیوند با جهان طبیعی)
۵	حیوانات	۹	موجودی زنده	هما، بازشکاری، سیم‌خ، مرغ (حرکت، رهایی، سبک‌بالی، تعالی)
۶	بیماری	۸	در وضعیت جسمانی و روانی	بیماری، خرابی، دردمندی (ازتاب حالات روانی و جسمانی)
۷	تجارت	۶	در جایگاه ارزشمند و سرمایه	کالای ارزشمند، گوهر (ارزش وجودی، سرمایه عاطفی، شأن معنایی)
۸	گیاهان	۵	در چرخه رشد و شکوفایی	درخت، دانه، گل، باغ، نیستان(ایش، تداوم حیات، بالندگی درونی)

نتیجه‌گیری

طبق یافته‌های پژوهش، بازنمایی استعاره مفهومی «دل» در غزلیات شمس تبریزی در سه سطح ساختاری، فضایی و هستی‌شناختی سامان یافته و از انسجام مفهومی برخوردار است.

۱. در سطح ساختاری، دل از طریق نگاشت‌هایی چون زیبایی، رضا و راز صورت‌بندی می‌شود و به‌عنوان موجودی فعال، پذیرنده و ژرف بازنمایی می‌گردد که هم میدان کنش و تجربه و هم کانون باززایش و کشف معناهای درونی است.

۲. در سطح فضایی، دل با الگوهای جهت‌مند و ارزش‌گذار همچون بالا، نور، قداست و عزت تصویر می‌شود و جایگاهی متعالی و ارزشمند در نظام ادراکی شاعر می‌یابد.

۳. در سطح هستی‌شناختی، دل گسترده‌ترین و پرکاربردترین حوزه بازنمایی استعاره را به خود اختصاص می‌دهد و در قالب

حوزه‌های متنوعی چون جاندامداری، مکان، اشیا، طبیعت، حیوانات، بیماری، تجارت، گیاهان و سلامتی عینیت می‌یابد. این تنوع نشان می‌دهد که مولانا برای مفهوم‌پردازی دل از شبکه‌ای چندلایه از تجربه‌های زیستی، حسی، فضایی و اجتماعی بهره می‌گیرد و دل را به موجودی زنده، پویا، ظرف معنا، مأمن تجربه و کانون کنش عاطفی بدل می‌سازد. غلبه حوزه‌های جاندامداری و مکان بیانگر آن است که دل در نظام فکری مولانا، هم دارای حیات، کنش و آگاهی است و هم جایگاه استقرار معنا، احساس و تجربه انسانی به‌شمار می‌آید.

در مجموع، تعامل این سه سطح تحلیلی نشان می‌دهد که دل در غزلیات شمس تبریزی هسته مرکزی ادراک، عاطفه و آگاهی است و استعاره‌های مفهومی، به‌ویژه در سطح هستی‌شناختی، نقش

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

This study presents a comprehensive analysis of conceptual metaphors employed in the poetic representation of *del* (heart) within the ghazals of Jalal al-Din Rumi, commonly referred to as *Shams* in Persian literary tradition. Grounded in cognitive linguistics, particularly the theoretical framework of George Lakoff and Mark Johnson, the research investigates how Rumi utilizes metaphorical systems to render abstract psychological and spiritual concepts tangible through sensory, experiential, and embodied frameworks. The central premise posits that *del*—a quintessential symbol of human emotion, consciousness, and divine connection in Sufi poetry—is not merely an abstract notion but is systematically conceptualized through a rich tapestry of metaphorical mappings. This study addresses a critical gap in existing scholarship, as prior research has predominantly focused on isolated metaphorical clusters (e.g., *del* as *nur* or *shadī*), while neglecting a holistic, systematic examination of *del*'s ontological, structural, and directional metaphorical representations. By analyzing 85 meticulously selected verses from Rumi's *Divan*, this research reveals how *del* is dynamically constructed across eight distinct conceptual domains, thereby illuminating Rumi's

بنیادینی در عینیت‌بخشی به تجربه‌های درونی و سازمان‌دهی

معنایی زبان شاعرانه ایفا می‌کنند.

مشارکت نویسندگان

sophisticated cognitive and poetic strategies for bridging the abstract and the experiential. The findings underscore the centrality of metaphor as a cognitive tool in Sufi poetics, demonstrating how Rumi transforms the intangible essence of the heart into a vivid, multi-sensory experience accessible to the reader (5, 7).

The theoretical foundation of this study is rooted in cognitive linguistics, which redefines metaphor not as a mere rhetorical device but as a fundamental mechanism of human thought and conceptualization. Drawing on Lakoff and Johnson's *Conceptual Metaphor Theory*, the research categorizes metaphorical representations of *del* into three primary types: ontological (where abstract concepts are mapped onto concrete entities), structural (where conceptual domains are organized through analogies), and directional (where spatial and relational frameworks guide understanding). The study emphasizes ontological metaphors as the dominant mode in Rumi's work, as they enable the heart to be perceived as a living, active entity rather than a passive organ. For instance, *del* is metaphorically rendered as a *jān-dār* (living being), a *makan* (place), or an *ashyā* (object), each mapping evoking specific sensory, emotional, and spatial associations. This theoretical lens allows the study to move

beyond traditional literary criticism, revealing how Rumi's metaphors function as cognitive scaffolds that structure the reader's understanding of *del* as a dynamic, embodied center of spiritual and emotional life. The analysis further demonstrates how these metaphors are not arbitrary but are deeply embedded in the cultural and experiential context of Persian Sufi thought, where the heart is conceived as a microcosm of the divine and the human (4, 12).

Methodologically, the study adopts a qualitative, corpus-based approach, analyzing 85 verses from Rumi's *Divan* that explicitly feature the term *del*. The selection process began with a corpus of 250 ghazals, from which verses containing *del* were identified and subjected to semantic and structural scrutiny. The analytical framework, informed by cognitive linguistic principles, involved categorizing each metaphorical instance into one of eight conceptual domains: *jān-dārī* (living beings), *makān* (places), *ashyā* (objects), *tabīrī* (natural phenomena), *ḥaywānāt* (animals), *marād* (health), *tijārī* (trade), and *nabāt* (plants). Each verse was examined for its metaphorical structure, the conceptual domains involved, and the cognitive and emotional implications of the mapping. This systematic classification enabled the identification of patterns and hierarchies in Rumi's metaphorical usage, revealing that *jān-dārī* (17 verses) and *makān* (15 verses) constitute the most prevalent domains, collectively accounting for 37.6% of

the total corpus. The methodology thus provides a rigorous, data-driven account of how Rumi constructs *del* as a multifaceted, experiential entity, rather than a static symbol. The findings of this study reveal a highly organized and intentional metaphorical system in Rumi's ghazals, where *del* is consistently portrayed as a living, sentient being (*jān-dārī*) and a sacred space (*makān*). In the *jān-dārī* domain, *del* is depicted as a lover (*āshiq*), a child (*shāghāl*), a warrior (*shāh*), or a seeker (*tālīb*), each evoking distinct emotional and behavioral dimensions. For example, *del* as a *shāghāl* (child) conveys vulnerability and dependence, as seen in the verse: "Child of the heart, give us milk, for we are helpless" (Ghazal 162), where the metaphor transforms *del* into a nurturing, responsive entity. Similarly, in the *makān* domain, *del* is conceptualized as a *masjid* (mosque), *jannat* (paradise), or *bāgh* (garden), emphasizing its role as a sacred site of spiritual encounter. The verse "My heart is the mosque, my heart is the paradise" (Ghazal 2142) exemplifies how *del* becomes a spatialized locus of divine presence. The dominance of these two domains underscores Rumi's emphasis on *del* as both an active participant in the spiritual journey and a sacred container of divine love. The remaining domains—*ashyā* (objects), *tabīrī* (natural phenomena), and *ḥaywānāt* (animals)—serve to enrich and contextualize this core conceptualization, creating a layered, interconnected metaphorical network (1, 8, 14).

The implications of this study extend beyond literary analysis to cognitive and cultural theory. By demonstrating how Rumi systematically maps *del* across multiple conceptual domains, the research illuminates the cognitive processes underlying poetic creativity and spiritual expression. It reveals that Rumi's metaphors are not merely decorative but serve as cognitive tools that enable readers to *experience* abstract spiritual concepts through familiar sensory and spatial frameworks. For instance, the metaphor of *del* as a *daryā* (sea) ("*My heart is a sea, vast and deep*") allows readers to intuitively grasp the boundless nature of divine love through the tangible experience of water's depth and fluidity. This cognitive scaffolding is particularly significant in Sufi poetry, where the goal is to transcend intellectual abstraction and evoke direct spiritual experience. Furthermore, the study contributes to cross-cultural cognitive linguistics by highlighting how Persian Sufi thought uniquely conceptualizes *del* through a blend of embodied, spatial, and relational metaphors, offering a comparative lens for understanding metaphorical systems in other cultural and religious traditions.

In conclusion, this study establishes that Rumi's ghazals constitute a masterful application of conceptual metaphor theory, where *del* is rendered as a vibrant, multi-dimensional entity through a carefully structured network of ontological mappings. The dominance of *jān-dārī* and *makān* domains reflects Rumi's core philosophical

vision: *del* is both a living, responsive being and a sacred space where the divine and human intersect. This dual conceptualization enables Rumi to convey the heart's emotional complexity, spiritual depth, and transformative potential in ways that resonate deeply with readers. The research not only fills a critical gap in Persian literary studies but also enriches the broader field of cognitive poetics by demonstrating how metaphor functions as a bridge between the abstract and the experiential. Future research could extend this analysis to comparative studies with other Sufi poets or explore the cross-cultural applicability of these metaphorical frameworks, further illuminating the universal cognitive mechanisms that underpin poetic expression across diverse traditions. Ultimately, this study reaffirms Rumi's enduring legacy as a poet who, through the power of metaphor, invites readers to *feel* the divine within the heart.

References

1. Rasikh Mehnd M. Introduction to Cognitive Linguistics: Theories and Concepts. Tehran: Samt; 2013.
2. Hashemi Z. Conceptual Metaphor Theory from Lakoff and Johnson's Perspective. Adab-Pajouh. 2010(12):119-40.
3. Golfaam A, Yusefi-Rad F. Cognitive Linguistics and Metaphor. Advances in Cognitive Sciences. 2002;4(3):1-6.
4. Kouchesh Z. Practical Introduction to Metaphor. Tehran: Samt; 2014.
5. Kouchesh Z. Metaphor in Global Cultures and Diversity. Tehran: Siyahrood; 2015.
6. Sajadi SJ. Persian Terminology and Interpretations, 3rd ed. Tehran: Tahouri Library; 2004.
7. Loebner S. Understanding Semantics, 1st ed. London: Routledge; 2002.
8. Safavi K. Introduction to Semantics. Tehran: Sorah Meh; 2008.

9. Gandomkar R. *Metaphors We Believe In*, 1st ed. Tehran: Scientific; 2009.
10. Hawks T. *Metaphor*. Tehran: Markaz; 1998.
11. Kashani ADM. *Mosahebeh al-Hedayeh and Mafatih al-Kefayeh*, 9th ed., corrected by Jalal al-Din Hemayi. Tehran: Ham; 2006.
12. Khani Khalifeh Mahaleh J. *Conceptual Metaphors of "Gham" in Hafez's Ghazals from a Cognitive Linguistics Perspective*. *Journal of Interpretation and Analysis of Persian Language and Literature (Dekhoda)*. 2024;16(62):124-52.
13. Forouzanfar Ba-Z. *Generalities of Shams Tabrizi*. Tehran: Eghbal; 1996.
14. Qasemzadeh HA. *Metaphor and Cognition*. Tehran: Farhangan; 2012.
15. Dekhoda AA. *Dekhoda Dictionary*, Vol. 38. Tehran: Dekhoda Dictionary Institute; 1986.
16. Jorjani MSS. *Definitions*. Tehran: Naserkhosro; 2013.